M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE450

بعون صانع حکیم کن فکان و فضل خلاق زمین و زمان

نگارین نامه ارژنگ شاهد شوخ و شنگ نظم نامی و گرامی منسوب باسم مصنف علامی اعنی

مثنوی میر عبد الجلیل بلگرامی

بتصحیح فائق ... حسب فرمائش یک قدرشناس سخن منشی ... پرشاد صاحب ڈپٹی انسپکٹر مدارس بداون

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع ... جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بهارے کرد گل عالم چمن شد — شگفتن عام در صحرا انجمن شد

زمین را مژدهٔ نوروز دادند — فلک را جامهٔ زر دوز دادند

چمن زین مژده دامن بر میان زد — ز گل طبل بشارت در جهان زد

طرب تا سر کند رنگین نوائے — ز عباسی نموده سور نائے

ز شاخ آفتابے شد هویدا — طلائی کرنائے دست مینا

درختان هر طرف چون مست بابل — به جنبش برگها همچون جلاجل

نوید طوطی شاه هفت کشور — جهان را نو بهارے ریخت در بر

شهنشاه سریر سر فرازی — خدیو عصر فرخ شاه غازی

معین الدین محمد شاه جم جاه — شه گیتی ستان فرخ سیر شاه

طراز لوح بهار بادشاهی | وجودش مظهر ظل الهی
تقدس لمعه خورشید ذاتش | بفضل موجه بحر صفاتش
تفوق یافت بر شاهان عالم | چو در اسمای حسنی اسم اعظم
وان فاق الوری فی الحسن والفضل | فان الدر بعض القطر فی الاصل
فروغ شاهی از رویش هویداست | که نور از جبهه خورشید پیداست
رخش آئینه شان سکندر | دلش قانون دیوان سکندر
جبین تفسیر قرآن شگفتن | زبان شادابی گلزار گفتن
دو ابرو چون هلال ماه عیداند | برای قفل هر مشکل کلیداند
نگه را عهد با عاجز نوازی | غضب را ذمه ظالم گدازی
چو کوه طور بخشش اوج رحمت | شعاع نور رویش موج رحمت
سپهر از رفعت بخشش برشک است | همه تن حلقه چشم پر اشک است
جناب او سپهر فضل و احسان | عطایش زان سپهر فضل باران
کفش دریا و هر انگشت نهری | بهر موجی از و سر سبز شهری
حریف جود او دریا و کان نیست | محیط مایه شان آنچنان نیست
طپان از جود او گاه تلاطم | گهر در بحر و در افلاک انجم
نه دریا کند مد بر سر راه | زرشک جود شاهی میکشد آه
میان جود بحر و جود شاهی | تفاوت هست از مه تا بماهی
گشاده جبهه وار دست شاهی | جبین بحر از موج است پرچین
زجودش بحر رشک و کینه دارد | زگوهر آبله در سینه دارد

قطعه

نه باران ریزد از ابر بهاری — عرق گرد از عطای شهریاری

نه درخشنده برق در رعد از خجالت — بود در روی او رنگ خجالت

بدرگاهش سحاب رعد پرواز — گدائی میکند از ده آواز

سحاب از دست جودش در خروش است — بدرگاهش گدای خرقه پوش است

نشد باران و رعد از ابر ظاهر — که ابر از بادشاه جود ماهر

باندازگدا خواهد نواله — گهی از گریه وگاهی ز ناله

شهنشه چون سیاق جود پرداخت — ز طول بحر قد مفرده ساخت

فروزن تر از بساط دامن شمع — جواهر زیر قد مفرده جمع

بود من ذلک خسبچ جواهر — ز قد دست شاه جود ماهر

خط باقی بهر اقلیم و هر شهر — ز تاب صیت جود اوست در دهر

شهنشاه کرم گستر گهر بخش — بعا جزیره و بیها بحر و بر بخش

ز نثر و بیش او برگ گیاه است — بهار گلشن جودش گواه است

ز سهم جود او یاقوت و گوهر — در آب و آتش افتاده مضطر

ز گیتی کرده نقش فتنه را محو — کند در جود و صرف یال هر نحو

ز جودش جود حاتم گشت معزول — بود در منطق موضوع محمول

ببخشد هرچه بر روی زمین است — که تفسیر حدیث جود این است

گدایان زو برین معنی شهود اند — که انگشتان اصول فقه جود اند

خرید آسایش دلهای مضطر — به بیع انچه در بحرات و در بر

چو خامش این بیع از بهر خدا کرد — چنین بیع غرر جودش روا کرد

سخن را پایه از مدحش رفیع است | معانی در بیان او بدیع است
کلامش زو ز سر حکمتی دم | که باشد پیش تفسیر عالم
سکون و حرکت او در مواقف | باصلاح امور عامه واقف
مثل از دانش او گر کند گوش | فلاطون از مثل سازد فراموش
خلافش قاطع عرق نباط است | همین تحقیق و تنقیح مناط است
بحکم او در آمد هفت اقلیم | قران السعد شد از روی تنجیم
بطب عدل چون سازد مداوا | ز ظلم آید برون اخلاط سودا
بضرب تیغ ظاهر کرد تضعیف | حساب جود او بر شد بتضعیف
ز گرد موکب او زیب گردون | فریدون گشت پیش فر او دون
دو گردون بهر پابوسش خمیده | که خور را از ادب واپس کشیده
فلک را سعی بهر مرضی شاه است | جبین پر عرق از وی گواه است
چو در روز قورنای شهنشاه | هجوم عاملی گردد بدرگاه
شود آیین ایلشک با شبان گرم | کند از چوب و چدو پور انزم
کلاه از تارک فغفور افتد | فریدون بر سر شاپور افتد
ز هر یک در تلاش باریابی | جبین گردد عرق ریز از شتابی
عرق گردد چو دریا پیش دربار | کله هر سو حباب بحر زخار
کله گردد و هاے پیر زآوا | که دریا حاضر است از بهر مجرا
جبلی خصلت این شاه غازی | عدالت پروری عاجز نوازی

قطعه

چو زنجیر عدالت بست کسری | خبر دارد سخن بر روی دانجا

نه ظلمی کرد نه جرمی نه تقصیر ‏ ‏ ‏ چرا آویخت از در پای زنجیر

شهربا بر عدالت چون میان بست ‏ ‏ ‏ بپای فتنه زنجیر گران بست

غرض از مصرعهٔ زنجیر این است ‏ ‏ ‏ عدالت مصحف و تفسیر این است

بجام دور او عدل است باده ‏ ‏ ‏ بحرفی جام او از جم زیاده

غنی و مفلس از عدلش برابر ‏ ‏ ‏ چو در تعدیل میزان سنگ و گوهر

ضعیفان را چو بخشد قوت و زور ‏ ‏ ‏ زبالیدن شود چون فیل هر مور

ز حفظش خس چو یابد قوت ببر ‏ ‏ ‏ بهم پیچد بروت برق در ابر

ز حکم او چو یابد بال پرواز ‏ ‏ ‏ کند کبک آشیان از چنگل باز

کند گر یاد رایش کان آهن ‏ ‏ ‏ از و آیینه خیزد صاف و روشن

کند از رای او گر تاک طارم ‏ ‏ ‏ شود هر برگ ماه و خوشه انجم

ز رشک رای او گر خور کشد جام ‏ ‏ ‏ نماید چون سپر پهلوی بهرام

چو ابر از خلق شاهی یاد آرد ‏ ‏ ‏ بجای قطره ها گلزار بارد

بیاد خلق او گر گل کشد شم ‏ ‏ ‏ برآید عطر از برگش همان دم

ز رشک حلم شاه از بار اندوه ‏ ‏ ‏ گرفتار است در درد کوه

زحل گر حرف حلمش را کند سر ‏ ‏ ‏ شود خال رخ خورشید انور

حباب از یاد حلمش چون متین شد ‏ ‏ ‏ جرس در گردن گاو زمین شد

ز حلمش کوه از لعل درونی ‏ ‏ ‏ گره در سینه دارد اشک خونی

کند گر حرف حلمش کوه از بر ‏ ‏ ‏ کشد در جیب سر چون تکمهٔ زر

غضب بر سرکشان هم هست لازم ‏ ‏ ‏ به نص قاطع اغلظ علیهم

درشت باش بر ایشان ۱۲

چو قهر او بدریا ره کند سر — صدف گردد چو کانون گوهر اخگر
رگ ابر ار کند قهرش نظاره — تفنگ آسا جهد از وے شراره
چه سان گردد عدوے شاه جان بر — که خصم او بود هم بحر و هم بر
بدریا کرد او را دست تقدیر — ز گرداب و ز موجش طوق و زنجیر
بصحرا جاده در پایش رسن شد — قباده دامن صحرا کفن شد
براے سیر اقبال شهنشاه — عدو ترتیب باغے داده دلخواه
دل پر داغ خود را کرد لاله — که زو داغ است یاقوتین پیاله
بهار نرگسش از بخت وارژون — بنفشه نیل سیلیهاے گردون
دو دیده چو بیارد آه سردے — نگاه حیرتش بال تذروے
دم سردش نسیمے اندرین باغ — تماشا کردنی دارد چنین باغ
شهنشاه خطاپوش و عطاپاش — ظفرمند نبرد چاپ قولاسش
ظفر را نام او تعویذ بازوست — ستم را خوف او صفراے و لیموست
به بزم عیش جمشید دل افروز — ببزم جبینش خورشید عدو سوز
دعاگوے جنابش دین و دولت — نیرکدا سپاهش فتح و نصرت
پے عرض سلاح شاه والا — قلم شد قورچی باشی در املا
معانی بست صف چون زمره قور — ز نوک خنجر شاهی عدو کور
شعاع خنجرش الماس رنگ است — تو گوئی پیر توسن فرنگ است
خمیر خنجرش ز الماس سخت است — که اعدا را جگر زو لخت لخت است
پے خون عدو از بس طپیده — زبان از تشنگی بیرون کشیده

قطعه

ولی اعدا و خنجر را بهم سنج — چو برگ ارغوان پهلوی نارنج
یمانی تیغ او برق نبرد است — خبردار از این هرکس که مرد است
دم صبح ظفر تیغ شه ماست — شفق آن صبح را از خون اعدا است
شگافد تیغ شاهی خود اعدا — بموج الحق حباب از بیم شود وا
چرا از وی نسوزد خصم سرکش — که تیغ اوست موج سیل آتش
به تیغ او دل خونین اعدا — گل رنگین میان موج دریا
از و باغ ظفر شاداب باشد — که تیغ او چو جوی آب باشد
بشکل هندسی شاه تهمتن — دو تیغه زد چنان بر فرق دشمن
که بر بند کمر گردید پیدا — تقاطع قائمه را برزد ایا
بود پهلوی شاهنشاه جاوید — سپر همچون سپهر و گل چو خورشید
سپر نبود به پهلوی شهنشاه — فلک زد بوسه زانوی شهنشاه
ولی در جنب شان او که شاید — فلک همچون سپر کوچک نماید
چو شکل آن سپر آورد در دل — سپهر از وی سپهری گرد حاصل
ز قوسش دشمن افسرده دل مرد — که هر کس قوس او را یافت افسرد
عیان از ترکش بجو رشید التماعی — ورود هر تیر چون خط شعاعی
ز پیکانش که گل جوش مصاف است — عدو را نیک تن غنچه ناف است
بشوق فوز این شاه عدو کاه — گهی گردد کمان گاهی سپر ماه
ز محشر گه برد جان خصم بی برگ — چه سان آید برون زین کوچه مرگ
ز اعدا نیزه شاهی باقبال — کند لخت جگر را تیر قرآل

سر اعدا اگر زین شاه شد رام
صراحی را ملازم می‌شود جام

سر پر خون خصم و گرز چون است
چو سرخابی و بازِ طولغون است

بسر زان روی دارد گرز نسبت
که باشد جنس را با جنس الفت

سرِ خصم و کمندِ شاه با هم
چو دلوی کز رسن بندند محکم

کمندِ پادشاهِ نصرت آثار
بپیچید او دلِ اعدا گرفتار

بود در دینِ تحقیق تصویر
برخسارِ ظفر زلفِ گره‌گیر

ظفر باشد نگارِ جلوه پیرا
که دارد از سلاحِ شاه اعضا

سپر شد صورتِ چشمِ فسونگر
دمِ تیغش نگه دنباله خنجر

کمان ابرو و صفت مژگان ز تیرش
ز قدِ نیزه شهر زلف سرکش

ز اعدا از سرِ کشورگشائی
باین اعضا نماید دلربائی

شهنشه کرد بهرِ صفحه رزم
الف از نیزه خطی گه عزم

نمود از تیغ مدِ بای زیبا
سرِ دشمن بجای نقطه با

پی تعلیمِ فوجِ جرأت آگین
الف بای رقم فرمود رنگین

قطعه

سپاهِ جنگجوی شاهِ والا
به پشتِ دشمنان گردید پیدا

ز زخمِ نیزه چشم خون فشان کرد
مژه از ناوکِ نصرت نشان کرد

که تا برگشتگان گریند اعدا
بچندین چشم و مژگان خون چو دریا

بمقتولان خود دارند هر دم
نگه از پرده‌های حسرت و غم

سپهر هرگز نباشد فوجِ شه را
که سعدِ نور باشد هاله مه را

سپاهش چون عروضی وقتِ تقطیع
کند دشمن بر اعدا حرفِ تقطیع

چنان زد گرزها بر فرق اعدا　　که هر گرزی بر آمد از دگر جا

برنگی در هزیمت می نمودند　　که گوئی گاوها از دشت بودند

اگر تیغش بدار الحرب کفار　　شعار کفر را بر هم زند کار

صدا ناید برون از شاخ ناقوس[1]　　خرد چون مار در سوراخ ناقوس

اگر عدلش نهد سوی ختن رو　　گریزد حالتش در ناف آهو

نهیبش را اگر افتد چنین کار　　نهان در نقطه گرد و خط پرکار

قوی از تیغ او بازوی اسلام　　مطیع حکم او هم روم و هم شام

بمحراب حسامش از اراده　　همه گردنکشان گردن نهاده

بدفع شبهه و انکار بیجا　　چه برهان می کنم اثبات دعوی

رئیس راجهای عمده هند　　که ملکش هست کشتی تا کشور سند

رشید دودمان نسل راتهور　　که ممتاز است از اقران در دین و در

بافراط تهور دستگاهی　　بود بر همسران خود مباهی

مهاراجا اجیت الفاظ نامش　　به لفظ سنگه میگردد تمامش

بگیتی مرزبان ماروار است　　که نوک نیزه او ماروار است

برای ماراو گردید ناگاه　　زمرد سبزه تیغ شهنشاه

تعیین نمودن پادشاه فوج ظفر موج را بر راجه اجیت سنگه بباعث تمردش و آوردن دختر او

در آغاز جلوس شاه والا　　تمرد گونه سر زد ز راجا

سپهی تا دیب او فوجی روان شد　　سم اسپان زمین انجم نشان شد

۱۰

چه فوجی بحر زخار و ظفر موج | حباب اوست گنبد موج او تیغ
کلنگ سنگ ام کو آتش افشا توپ | کمر کی بجلی تهان چمکی کرک توپ
سپهسالار فوج نصرت آثار | امیر صاحب شمشیر خون بار
رسول الله را فرزند کونین | امیر المومنین را قرة العین
بوالا دودمانی بی نظیر است | امیر ابن الامیر ابن الامیر است
امیر است و امیران را بسیا | که سر باشد رئیس جمله اعضا
فروغ مهر شاهنشاه والا | خلافت رتبه ایزد تعالی
نمایان از دل او چشم بد دور | چو از صحبت شعاع سورهٔ نور
مسجل دارد از مهر نبوت | ز آبای کرامش ارث فتوت
کرم ممنون دست او در بزم | ظفر ممنون تیغ اوست در رزم
به روز جنگ نصرت آفرین است | نشانی از امیر المومنین است
نه تنها او ز حیدر یادگار است | که تیغش نیز یاد از ذوالفقار است
ازان دستش قوی چنگال دارد | که زور از موتمن الاقبال دارد
توانا علی بشمر به انگشت | بهادر در بهادر پشت بر پشت
به جد خویش دارد این مباهات | بود کار آسمه شمشیر سا [illegible]
ازان در رزم باشد نصرت ایجاد | که هست او از حسین و از علی یاد
چو ایجادش ازان هر دو امام است | مرکب نام او از هر دو نام است
ز نواب و ز خان قدرش بلند است | شرف ز اجداد خود او را مزید است
برای سر عابدین مثل نیست | محل ذی لطافت چون عقل نیست

11

سیادت جامه پر افتخار است / که اینها چون گل و آن چون بهار است

ثناها جمله خاطر خواه گویند / چو فرزند رسول الله گویند

ز نامش بحر زان رو کو تهی کرد / که بحر از جود او پهلو تهی کرد

نه بیند هیچکس در بزم و در رزم / بطیر او امیر صاحب عزم

مظفر چون برو زیبا و ننگ است / خطاب او ازان فیروز جنگ است

سپه سالار با لشکر روان شد / ظفر با فوج شاهی همعنان شد

بجوش آمد چنان دریای لشکر / که در روی غوطه خورده شور محشر

چنان در جنبش آمد کوه و صحرا / که شد هر کوه موج و دشت دریا

پڑا اہل تپ دھرتی مین جھولا / گگن پو دنت تھے گھن کی اوٹھی گھور

ز هول لشکر از دل هوش جسته / بیک میدان قیامت بس نشسته

چه گرد از فوج بالا سر کشیده / که رنگ از چهره گیتی پریده

بپوشید آسمان را گرد هامون / مگر زان نام او گردید گردون

چو راجا لشکر نصرت اثر دید / بساط ملک خود را بے سپر دید

ز شمشیر سپه سالار ترسید / ز موج آب آتش باز ترسید

شکوه او چنان سر پنجه اش تافت / که دل در سینه می جست و نمی یافت

تذرو نخوتش را بال و پر ریخت / نهال طاقتش را برگ و بر ریخت

بدل گفته که زرمش طاقتم نیست / علی چون آمد این عهد و وفا نیست

من هندو و تیغش زان کشم فرق / که اکثر پر سپاهی تیغ زند برق

قوی تاثیر شد در دل نهیبش / ز هم پاشید اوراق شکیبش

۱۲

زمسکن مهرکن و بیرکن بدر زد / دلش از شهر بندِ تن بدر زد
سبلے هرجا برافراز دعلم نور / ازان میدان گریز ظلمت از دور
مکانِ شهر خالی از نگین شد / برائے نفسِ ادبارش نگین شد
سپه سالار ضبطِ ملک او کرد / به تالیفِ قلوبِ خلق رو کرد
چو راجه انتزاعِ ملکِ خود دید / ز تالیفِ سپه سالار بشنید
نهاچارا از برائے حفظِ ناموس / که تا بر هم نمالد دستِ افسوس
ز ونقشِ ثمر و پاک شسته / شفاعت از سپه سالار جسته
بار سالِ جگر پیرکالهٔ خویش / توسّل جست با شاهِ ظفر کیش
پری پیکر بتے عصمت نقابے / سپهرِ مقنعه را آفتابے
ز عصمت و رحیا پچیده خود را / چو بود در برگِ گل دزدیده خود را
ز فیلانِ مهیبِ منگلو سی / قوی هیکل چو چرخ آبنوسی
گزین کرد از برائے نذر والا / فزون از وسعتِ دامانِ صحرا
روان گشتند فیلان سوئے درگاه / بدریا باشد ابرِ تیره را راه
ز اسپان گله رنگین گزین کرد / که هامون را پر از آهوئے چین کرد
بدرگه آمدند اسپانِ خوش گام / سلیمان را بود خیلِ پری رام
و دگر انواعِ تنسوقاتِ رنگین / که باشد بابِ درگاهِ سلاطین
بدرگاهِ جهانبانی روان کرد / بصد عجز و ادب عرض اِیمان کرد
شهنشه خواند مضمونِ مبارک / اجر للمشرک ان هو استجارک
بحکمِ اقتباسِ امرِ او صح / فان جنحوا الخوا السلم فاجنح

۱۳

تقبّل کرد و راجه را امان داد ... تو گوئی مرده را باز جان داد
ازان پس از پی تشریف راجا ... به مهمان خانه داد آن شمع راجا
به ایمان آن صنم را آشنا کرد ... گره از رشتهٔ زنار وا کرد
قرین شد از شه نصرت مواطن ... بحسن ظاهر و نور باطن
پس آنگه شد پی شان عروسی ... به حکم شاه سامان عروسی
در گنج و خزائن باز کردند ... که سامان عروسی ساز کردند
قماش نقره و زربافت بوهی ... حریر چینی و دیبای رومی
ز عطر و کشته و عنبر فراوان ... ببوی روح پرور مایهٔ جان
فروغ زعفران چون موجهٔ نور ... شمیم مشک ها چون کاکل حور
ز لعل و گوهر و یاقوت رخشان ... فزون از وهم بحر و کان بدخشان
ز هر جنسی که آن باب عروسی ست ... بزیر سقف چرخ آبنوسی ست
به حکم شاه در سرکار والا ... مهیا شد مهیا شد مهیا

در بیان آرایش ساچق

محلّی ساچقی کردند سامان ... که عشرت بخش دل را گل بدامان
ز اقسام نفائس آنچه باید ... ز انواع طرائف هرچه شاید
ز نقل و گوز و اقسام فواکه ... که نامد در حساب کس ازان به
باندک فرصتی سامان نمودند ... نشاط و عیش را همعنان نمودند
پی سامان رنگ ساچق شاه ... شفق در شیشهٔ گردون کند ماه
هزاران شیشهٔ زرکار بر خوان ... چو خورشید از فلک گشته نمایان

وصف حنابندی

چو کار از حنابندی درایم
سخن را چون حنا رنگین نمایم

بتحریر حناے کتخدائی
ورق چون صفحه گل شد حنائی

بزیبائی عروس وشاه گشتند
بنوبت همچو شاخ گل حنابند

چو حاصل کرد انگشت از حنا قوت
مرصع گشت شاخ زر بیاقوت

حنا شد چون بر انگشتان گل افشان
ز غیرت آب شد لعل بدخشان

گل افشان حنا در کف چنان شد
که گلدستے براے حسن جان شد

چو از رسم حنابندی و ساحق
فراغت را بکف دادند از اوق

جبین اختر شناسان رصد بین
مبارک ساعتے کردند تعیین

نورپاشی چراغان

شبے روشن تر از صبح سعادت
مصفا چون دل اهل عبادت

ز رنگ سرمه گونش دیده روشن
چو از ابر بهاری صحن گلشن

جهان را ساعت نیک اختری بود
بزهره اقتران مشتری بود

فلک شد در سعادت خوش سلیقه
فرونگذاشت از خود یک دقیقه

هزاران شمع هر سو جلوه گر شد
تجلی پرور نور نظر شد

زده هر شمع بر سر طره زر
ز مروارید غلطان جامه در بر

ز جوش شمعهاے شعله پرواز
بهر سو برگهاے زر به پرواز

نهاده دل بگرمی شمع بر رقص
از ان شد کاکل هر شمع در رقص

هوا را کرد شمع شعله سامان
ز رقص کاکل خود سنبلستان

۱۵

ز نور شمعها کاندر ظهور ست / سراسر بزم همروستان نور ست
صف قندیلها در محفل سور / بباغ بزم هر سو خوشهٔ نور
بلورین چلچراغ پرتو اندوز / تجلی خرمن نور دل افروز
نه بزم از چلچراغ آرایش افزاست / نجوم اختران بهر تماشاست
شعاع چلچراغان بلورین / نشاط افروز چون درج پروین
صف فانوسها چون گنبد نور / بانواع تجلی گشت معمور
زهر فانوس بیند چشم انصاف / دل نورانی از پیراهن صاف
به فانوس خیالی دید مانوس / نظر در سیر رنگ بال طاوس
دران شب بود بر فانوس رنگین / حباب نور در دریای مشکین
هزاران مشعل تابنده چون ماه / شعاع آمود کرده کوچه و راه
شعاع مشعل تابان دل افروز / برنگ پرتو حسن گلوسوز
برای گردن ظلمت بدنیا / دو شاخه کرده هر مشعل مهیا
چراغان آنقدر هر سو فراوان / که گیتی آسمان شد از چراغان
جهان از بس لباس نور پوشید / تجلی از در و دیوار جوشید
طرب کرد از چراغان شانهٔ زر / که در هم داشت شب زلف معنبر
چراغان می نمودند از تجلی / چو برگ ارغوان در دشت سنبل
چراغان جمله تن گشته دهانها / فتیله گشت بر شکل زبانها
دعا کردند بهر شاه چون من / که شمع سلطنت زو باد روشن
چراغان کنول شب شگفته / تعجب بین کنول در شب شگفته

پی شاهاست خورشید جهانتاب — کنول چون دید خورشید گشت شاداب

چو آمد سواری شد مرتب — گشود از کاکل خود یک گره شب

شهنشاه جهان بخش و جوان بخت — که چون خورشید دارد از فلک تخت

طلب فرمود پوشاک دلاویز — که گلشن از بهارش گشت گلریز

رنگ آمیزی پوشاک جواهر

برنگ آمیزی پوشاک والا — قلم طاوس رنگین شد در انشا

ورق در کف حریر برگ گل شد — سخن در نافهٔ عطر آمود مل شد

چمن را خواجهٔ خلعت بدوش ست — که شاه جم نشان پوشاک پوش ست

چو داد اول به بستن چیره را پیچ — نمود از مد بسم الله هم پیچ

چو شاخ گل لب پیچیده دستار — که هر پیچش بود چون موج گلزار

لب پیچیده چون خورشید انور — ز موج نور اقدس چیره زر

بهر پیچش دل اهل نظر بند — چو در خط شعاعی ذره چند

ز سرپیچ مرصع چشم بد دور — عیان شد کشتی نور علی نور

بود سرپیچ تابان مه و ماهر — ز بحر اعتلا موج جواهر

چو بحر اعتلا از جوش بر اوج — جواهر جلوه گر شد موج در موج

نگارین جامه چون گل ... بر کرد — که دولت تارش از نور نظر کرد

نزاکت در قماشش آنچنان بود — که بار بوی گل بروی گران بود

نه شبنم جلوه در گل برورق کرد — گل از شرم قماشش او عرق کرد

منقش همچو دیباے چمن بود — مسطر چون نسیم پیرهن بود

17

فروغش نوربخش چشم امید   تو گویی بافتند از تار خورشید
صفایش آن قدر پرتو فگن بود   که گلها گوییا عکس چمن بود
ز بس دولت برو مالید مژگان   اثر شد از خط مژگان نمایان
اثر در جامهٔ گل بافت زوا درج   بهین دریای زینت موج در موج
گریبان از شکوه شان شاهی   تجلی مطلع نور الهی
گریبان را ز رخ زیب و نگارست   که این خورشید و آن صبح بهارست
بهارین جبههٔ شاه عدو مال   پر و بر قاف همبرشی اقبال
مرصع آستین فیض آثار   ز دریا‌ئی کرم فیضی گهربار
ز چین آستین چون چین پرور   شکار خنده تفضل جلوه گستر
نگارین بندها غارتگر هوش   بهار یک چمن زینت در آغوش
ز شاه جم نشان هر بند جان یافت   ز انداز تحرک بیدوان یافت
لطافت کرد با هر بند پیوند   به بند او نگاه عالمی بند
گل چین در خفتنه از رشتهٔ جان   نگارستان چین از وی نمایان
بدامانش که دل بر وی نثارست   به چین حاشیه صبح بهارست
فریب دامنش چون جلوه گردان   چو سرو خوشنما در صحن گلشن
به وسعت دامن شه جلوه پیرست   که وسعت لازم دامان دست
قماش استرش از بس تنک بود   به پیش لطف او شبنم خنک بود
فرآویزه لا فرشش به دامن   چو موج سبزه پیرامون گلشن
خوشا از خط شعاعی کرد رشته   سپهر این جامه زینت سرشته

ز مژگان سعادت سوزن اندوخت / که بر نام جلالش جامه را دوخت
شجاعت دامن از نازک ادائی / چو پشت چشم خوبان خطائی
ز سرحد گریبان تا بدامن / همه چون شاخ گل سکت و نه گلشن
میان بند درخشان بر کمر بست / که دریا از علمهایش گهر بست
علم از لمعه در لشکر ضیا است / چو خورشیدیکه در وسط السما است
جبین هر دو علمهای گزیده / دو تا خورشید کس یکجا ندیده
میان بستن نگه را پیش ازان داد / که از خیر الامور اوسط نشان داد
به بالا بست شاهنشاه والا / کمربند مرصع همچو جوزا
به خنجر داد زینت شان شاهی / بد زیبا باشد الحق چنان ماهی
قماش کاهی نازک تر از گل / طراز دور دامن چشم بلبل
جواهرپوش شد شاه فلک قدر / ز انجم می شود پیرایه بدر
شهنشاه است بحر فیض پرور / به پر سلک لآلی جلوه گستر
ازان پر کرد از گوهر دو دوش / که دریا را بود گوهر در آغوش
ز شرم عقد شاهنشاه والا / جبین پر عرق دارد ثریا
بدولت شد بشه قدسی مظاهر / مرصع پوش ز الوان جواهر
زمرد در میان رخت سبز / تو گوئی جلوه گر شد تخت سبز
نه لعل از رخت شاهی تاب افروخت / که رنگ سلطنت از شهپر افروخت
نه الماس سه در پوشاک تابان / که گردید اختر دولت درخشان
بود پکهراج زرد میمنت فال / شعاع آفتاب اوج اقبال

[illegible]

نہ یاقوت ست در پیرایہ منضم — کہ شد رنگ جلال شہ مجسم

نہ رنگ نیلم از پیرایہ تابید — طرب بر روے سواد دیدہ مالید

براے بادشاہ برگزیدہ — فلک کرد ست عین الہر دیدہ

بہار عیش شد بر وجہ دلخواہ — چمن پیراے پوشاک شہنشاہ

زمرد سبزہ و لعل ارغوان کرد — بنفشہ نیلم بہجت نشان کرد

برنگ نسترن الماس تابان — گل خیری ز پکھراج درخشان

مطرا لالہ از یاقوت روشن — گہر در رنگ شبنم زیب گلشن

ازان شد این چمن شاداب ہمیشہ — کہ باشد آب و رنگ او ہمیشہ

ز ترصیع جواہر شاہ والا — بہار دلبستہ بازو بند زیبا

تو گوئی بحر شاہنشہ نوشتہ — فلک تعویذ از بال فرشتہ

گلو آویز الوان جواہر — نشد بر سینہ بے کینہ ظاہر

ز مرآت ضمیر نور آگین — عیان شد پرتو اسرار رنگین

گلو آویز صد فیض معمور — نمود از لوح محفوظ آئینہ نور

حمائل از جواہر در بر و دوش — بہار غنچہ ہا زو یک چمن جوش

حمائل را طرف باہم و تخمیت — بزیب از ہندسہ اشکال تخمیت

دو بحر پرگہر مشتاق گشتہ — بہم پیوستہ و از ہم گذشتہ

شہ والا بدست جود پرور — ز الوان جواہر بست زیور

چو در تسکین دلہا ہست ماہر — بدست آورد دلہاے جواہر

جہانگیرے درین جشن عروسی — بجا آورد رسم دست بوسی

زمرد متکاے در میان بود | که سرسبزی دولت زو عیان بود

جواهر بست بر هر عضو صنعت | پر طاوس باشد زیب صنعت

جواهر را فروغ از شهریارست | که آب و رنگ گلشن از بهارست

بود انگشتر شاه مکرم | بدست او خط پرکار عالم

ازان رو زیر حکم او زمین ست | که از فیروزه رخش نگین ست

آتاقه بر سر شاه طرب فال | هویدا چون هلال عید اقبال

رخ شه شمع انوار تجلی ست | بجاے کاکل آن شمع کلگی ست

درخشان جیغه چون خورشید انور | سعادت میزند بر گرد او سر

قد شاه است چون زیبنده سروی | نمایان جیغه چون رنگین تذروی

پی سرسبزی شاه فلک تخت | ز جیغه ساخته دست دعا بخت

طلائی طره در روی دل افروز | گل خورشید و فیض صبح نوروز

دمید از طره خورشید زینت | گل صد برگ نور از باغ خلعت

شگفته چهره چون گل در تجمل | فروغ طره در روی خورده گل

مرصع طره در گوشه سر | چو ماه نو خم او جلوه گستر

جواهر نسخه رنگین خیالی ست | که مروارید مضمون زلالی ست

درخشان سهره بر سر شاه بستند | که حسرت در دل انجم شکستند

عیان از سهره نور ارتفاعی | چو از مهر فلک خط شعاعی

شه شه ابر رحمت بود باران | ز سهره سلک مروارید باران

بغیر از سهره شه کسی دید | که انجم گرد آید بر روی خورشید

۲۱

نمودے سهره اش بر روے زیبا — چو شبنم کو کند بر برگ گل جا
بجسے عطر آگین بود پوشاک — که گشت از وے معطر مغز ادراک
به قسمے داشت بوهم پود وهم تار — که گوئی داده اند از عطر ابار
در امواج شمیم عطر شاهی — نمودے شکل هر بیتی چو ماهی
ز طیب خلق شاهنشاه والا — دوبالا گشت بوئے عطر اعلا
شمیم عطر و خلق شاه خوش دم — چو رنگ و بوے گل زیبنده باهم
شمیم عطر ست آنکه نزد معنی آگاه — مجسم گشت خلق شاه جهجاه
نسیم عطر چون افشاند کاکل — درود از هر زبان بشگفت چون گل
درود از ما بر روح مصطفی باد — جناب او پناه شاه ما باد
وصلی الله وهاب العطایا — علی خیر الورے فخر البرایا

تحریریه

بهار از شوق سامان رقم کرد — دوات از لاله و نرگس قلم کرد
ز برگ نسترن اوراق اطلس — بر و از تار سنبل نقش مسطر
که در هنگام فیض صبحگاهی — نویسد نسخهٔ پوشاک شاهی
بسیر گلشن ایران فرستد — جواب از پی پیران فرستد
بتان هم از کمال شوق تحریر — پے این نسخهٔ نیرنگ تصویر
دوات از چشم افسون خوان نمودند — قلم را بسته از مژگان نمودند
ز موج سرمه بس نیرنگ کرده اند — نگه را چون مرکب رنگ کردند
بیاض دیده را کردند اوراق — رقم کردند شهر آشوب آفاق

۲۲

بسحر سامری منت نهادند | که از پوشاک شاهی نسخه دادند
ندیدم در کتاب هیچ ماهر | باین تفصیل پوشاک و جواهر
کتب موجود و یاران جمله حاضر | ز حرف شان ریاض فضل ناضر
ز جشن خسرو جمشید آیین | سخن را داده ام پوشاک رنگین
ز سحر وصف شاهنشاه والا | جواهر پوشش کردم مثنوی را
ز هر مصرع فروغ مه شکستم | سخن را سلک مروارید بستم
تعصب گر نخارد سینه صاف | همه تحسین کنند از روی انصاف
هر ابس خلعت تحسین شاهی | که باشم در سخن سنجان مباهی
بتحسین شهنشاه سخن سنج | سخن گردد گهر معنی شود گنج
باکسیر نگاه فیض آثار | شود نظم طلای دست افشار
خدای بنده پرور را سپاس ست | که شاه جم نشان جوهر شناس ست

گوهر ریزی نثار

قلم دیگر چو بلبل خوشنوا شد | چمن پیرای اصل مدعا شد
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه | گل افشان شد بهار بارک الله
به رو خواند از برای کامرانی | لب هفت آسمان سبع المثانی
نثار شاه نقد کان نمودند | چه نقد کان که نقد جان نمودند
نثار از بس گهر کردند مردم | زمین شد آسمانی پر ز انجم
به محفل مجمر زر آفتابی ست | بخور عود پروین چون سحابی ست
عدو را زان شکوه و شوکت و فر | سویدا شد سپند و سینه مجمر

قوله تعصب [illegible]

قوله سبع المثانی [illegible] قرآن مجید [illegible] عبارت است از [illegible]

٢٣

سپندِ مجمرانِ بزمِ ذیشان / چو نونِ ان یکاد و نقطهٔ آن

شکر گردند در کامِ عدو زهر / بلاگردانِ او شد گردشِ دهر

طلوعِ بدرِ شبِ برات از سپهرِ تختِ روان

پس آنگه پیش آوردند تختی / بهپهلو چیر چون زرین درختی

ببین تختِ مرصع از جواهر / ز گلهایش بهارِ عیش ظاهر

شعاعِ مهر از رنگش نمایان / بنورِ عالم افروزی درخشان

جواهر جلوه گر در وی چو انجم / فروغِ نورپاشی در تلاطم

نگارش کرده صرفِ اوستادِ ماهر / زر از خورشید و از انجم جواهر

از آن رو مجمعِ زر و گهر شد / که جای بادشاهِ بحر و بر شد

ز فیضِ جودِ شاهنشاهِ دوران / امامِ بحر گشت و قبلهٔ کان

بود دهر او چه اش در چشمِ امید / برنگِ جبههٔ اقبالِ جاوید

ز فرطِ شوقِ شه مدهوش گشته / همه تن صورتِ آغوش گشته

بدولت شه سوارِ تختِ اقبال / سعادت در جلوه بخواه پامال

شهنشه آفتابِ عالم آرا / بود برجِ تجلی تختِ والا

فزود اقبالِ شاهی تخت را شان / بیفزاید نگین زیبِ نگین وان

به پابوسش سرافرازِ جهان شد / ز شه جان یافت زان تختِ روان شد

دهد تا وه حقِ خدمتِ تخت شه را / بدل بالد هوس همراه مه را

روان شد شاه باشان و تجمل / گل افشان شد گلستانِ تفضل

ز فیضِ شاهِ گیتی گلستان شد / زمین بالید چارم آسمان شد

گردیدن چتر بر فرق شاه

به فرقش جلوه گر چتر فلک سا — هما کرده ببالا بال و پروا
سر صبح چتر از ذرهٔ درخشان — به نور افشانی خورشید رخشان
فلک از بهر شاه بحر گنجور — نثار آورد گوئی یک طبق نور
چو چتر از فرق اقدس ارجمند است — ازان رو یکسر او گردن بلند است
سعادت داشت چتر از بخت همراه — که میگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان — چو بر بالای دریا ابر نیسان
بهشتی بود شاه فیض پرور — چو طوبی چتر بر وی سایه گستر

رعد انگیزی نقارخانه

در آمد نوبت نقارخانه — به گردون شد صدای شادیانه
دمامه جمله تن شکل دهان شد — دهانش را ز هر چوبک زبان شد
خروش کورگه نقاره در گوش — چو رعد نوبهاران غارت هوش
بهار کرنا ست در دمیدن — دمیدن از دمی وز غم پریدن
سرود شاهنا از خوشنوائی — بود طومار سحر دلربائی
نواسنجی صنج از بس نوا داشت — بیان معنی برگ و نوا داشت
نفیری داشت هنگام تجمل — نوای یک چمن منقار بلبل
نه تنها جز نفیری سرود دیگر — که رنگین نغمه چون قمری کند سر

عذر عدم همراهی نواب قطب الملک بهادر جنگ در رکاب بادشاه

خواصان گرد شاه فیض آثار — چو دور خط بگرد چهرهٔ یار

بگرد شاه خاصان صف کشیده　　ز شرکان خوشنما گردیده
امیران در رکاب شه پیاده　　بخدمت نقد جان بر کف نهاده
بهارستان زیبائی در آغوش　　همه چون ابر نیسانی گهر پوش
ظفر بر نام ایشان جمع بندد　　چمن بر یاد ایشان شاخ بندد
شجاعت جزو تن چون جوهر تیغ　　سخاوت وقف کف چون گوهر تیغ
نهاده ساغر دل بر کف دست　　ز حسن اعتقاد خویش سرمست
امیران یک بیک با شاه بودند　　چو انجم در رکاب ماه بودند
مگر نواب قطب الملک یکرنگ　　وزیر صاحب شمشیر و فرهنگ
ارسطو فطرتی کاصف نشان است　　یمین الدوله عبدالله خان است
نظر پرورده فضل الهی　　جوان بخت بفضل دستگاهی
وزارت یافت از وی رتبه و شان　　چو گلشن از بهار و چون تن از جان
ز جوش موج دریا پیکاری　　ز تیغش شعله گردون شرارے
بدیوان چون نشیند نوبهار است　　بمیدان چون در آید ذوالفقار است
بود تیغش رگ ابر جلادت　　دو مد ز دو ابروان فتح و نصرت
لب شمشیر در توصیف شانش　　دعا بر دست او ورد زبانش
امیر واهب جود و کرم اوست　　وزیر صاحب سیف و قلم اوست
دلیل سیف جدش شاه مردان　　بدیهی کے بود محتاج برهان
بخاطر خصم را گر خار خار است　　بر و برهان قاطع ذوالفقار است
وطن او را چو واسط از قدیم است　　قلم هم زو ست حجت مستقیم است

ازان رو در رکاب شاه والا — نبود آن عمده درگاه اعلی
که حسب الحکم شه از سوی رانی — بجا آرد رسوم میزبانی
ولی دل در رکاب پادشاه داشت — برنگ سجده در محراب جا داشت

طمطراق چوبدار

هجوم خلق از انجم زیاده — بباغ بندگی چون گل پیاده
عصادم انچنان شد از حد افزون — که ره در کوچه رگ بست پر خون
نهیب چوبداران و یساول — روارو ریخت در دامان دگل
صدای دورباش پیش پیش — هراس انداخت در دلها صد بیش
گریزان بی ادب از بیم حاجب — چو لفظ وحشی از اشعار صائب
ز بیم حاجبان تند کینه — نفس برگشته از لب سوی سینه
نموده چوبهای چوبداران — بگلزار توزک سرو خرامان
عصاهای توزک گرز زرتاب اند — بپیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان پرکین — شهابی از پی رجم شیاطین
ز چاوشان به خلق افتاده غوغا — به جوش آمد ز باد تند دریا
گروه پرشکوه گرزداران — زیاد از قطره های جوش باران
برنگ صبح در زینت فزائی — بود بر دوش شان گرز طلائی
ز گرز نقره بر دوش بیین برز — نمایان گشت ماه از کوه البرز

رتبهٔ پیری سقایان

ز سقایان گوهر پاش درگاه — گروهی پیش پیش موکب شاه

عرق ریز از جبین خوش تلاشی | برنگ ابر گرم آب پاشی
بر پیه دوش مشک پر سبکوهی | چو ابر تیره در دامان کوهی
قدم زن پای هر یک برنگ ابر | دوال مشک هر یک چون رگ ابر
به گرد راه مشک شان جدل داشت | که هر یک موج دریا در بغل داشت
چو گرد از آبپاشی شست و شو یافت | زمین هم زین عروسی آبرو یافت
بکیفی محو شد بر وجه دلخواه | غبار از خاطر و گرد از سر راه

تحلیبندی آئین

قلم چون وصف آیین بندی انگیخت | نگارستان چین بر هر ورق ریخت
ز آیین بندی ارژنگ آثار | در و دیوار شد مانند گلزار
فضای شهر گلشن کار کردند | دو رویه راه را گلزار کردند
هنرمندان چابکدست عالم | دو رویه چوبها بستند باهم
قماش نازک از بازار چیدند | بروی چوبها در هم کشیدند
ز زنگار رنگ گلهای دل آویز | بران گشتند از صنعت چمن ریز
دمیدن هر طرف گلهای تازه | ز رنگینی بر و مالیده غازه
چه سرو نازی قد کشیده | بسبزی طراوت بخش دیده
چراغی چون دگر دو چشم بینا | گلش چون ساغر و سروش چو مینا
گلستانی زد از هر گوشه جوش | که شد کشمیر از خاطر فراموش
ز شاخ افروخت رنگ کوی و برزن | بود سرو خرامان زیب گلشن
به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش | بهار کاغذین گلزار بر دوش

جهان سرسبز شد عالم گلستان   ازین سرسبز گلزار خرامان
فسرو از رشک زلف سنبلش مشک   زمرد شد ز موج سبزه اش خشک
شگوفه آنقدر در روے فراوان ست   که گوئی کهکشان عکس خیابان ست
شده از لاله هاے بهجت آگین   چو شاخ ارغوان گردید رنگین
ز سرسبزی سرو و غازهٔ گل   نگه گشتے تذرو و دیدهٔ بلبل
نهالش آن قدر نازک نشان بود   که بار رنگ بر برگش گران بود
طراوت می چکید از برگ بر شاخ   دهن سیکرد شیرین میوه در شاخ
چنین آرایش جشن عروسی   نه رومی در جهان بیند نه طوسی

داستان شکوه آرائی فیلان

قلم چون وصف فیلان کرد تحریر   بروے صفحه شد هر سطر زنجیر
چنان شد از قلم هر سطر مرقوم   که گوئی ریخت زنجیرے ز خرطوم
صف پیلان مست کوه تمثال   سر اعدا بهیبت کرد پامال
بشوکت هر یکے گردون پناهے   تحک چون برق در ابر سیاهے
ببین خرطوم این فیلان انبوه   نهنگے گر ندیدی بر سر کوه
بخرطومش کجک وار و اداے   مسلط عقربے بر اژدهاے
بود خرطوم را بر سر بهارے   فراز قلهٔ کوهے منارے
بود خرطوم بر پیشانی فیل   چو مقیاسے که باشد بر سر نیل
بود بالاے سر خرطوم فیلان   چو سرو جلوه گر در سنبلستان
به خرطوم آن خط سبزی ایات   نشان پاے خضر و ز ظلمات

چو بردارند خرطوم زمین سا ‌ ‌ ‌ تکبر با تواضع بین بیک جا

به خرطوم آن خطوط سبز در سبز ‌ ‌ ‌ چو شاخ آبنوس و برگ سرسبز

بود در جبهه شان نقش انبوه ‌ ‌ ‌ بر پیشانی برنگ کبک در کوه

به پیشانی خط افسر فروزان ‌ ‌ ‌ چراغی در شب تاریک سوزان

خط قرمز به پیشانی فیلان ‌ ‌ ‌ اگر پرسید ز خنسا سخن دان

نه منکر وی بشعر خویشتن فخر ‌ ‌ ‌ بدان نار و علم در پاره صخر

قطاس شان بغایت دلپذیر است ‌ ‌ ‌ چو کوه بیستون و چپی شیر است

قطاس پیل دارد خوش بهاری ‌ ‌ ‌ چو از کبکی بر بند دانشارے

تن هر فیل قصر سنگ موسی ست ‌ ‌ ‌ قطاس ابیض ز مرمر سپید است

بجز دندان این فیلان چو پیل ‌ ‌ ‌ عمود صبح کس در شب ندیدن

بجز دندان فیلان سیه تن ‌ ‌ ‌ بدین نقره کس در کان آهن

نه دندان ست فیلان را که هر فیل ‌ ‌ ‌ چنان مالید اعدا را بتنکیل

که ماند اندرو هان فیل هر سو ‌ ‌ ‌ نشان استخوان هر دو پهلو

تن و خرطوم و دندانش همیشه ‌ ‌ ‌ چو کوه بیستون و خسرو و تیشه

بود دندان برنگ شمع کافور ‌ ‌ ‌ برو هر طوق زرین موجه نور

مپرس از دست و پای و تن که پشت ‌ ‌ ‌ چو کوه بیستون فرهاد و شو

ازان خرطوم دارد با دهن کار ‌ ‌ ‌ که جای اژدها اکثر بود غار

بهر گوش و سرشان از دل اندوه ‌ ‌ ‌ چو دشت دلکشا در پهلوی کوه

بود هر گوش شان چون دشت ارژن ‌ ‌ ‌ درو سوراخها چون چاه بیژن

٣١

بود سوراخ گوشش را شکوهی	چو چاهی کو بود بالای کوهی
نماید فیلبان بالای پیلان	چو بر هفتم فلک جا کرده کیوان
جرسها گشته با فیلان ملازم	که ابر تیره دارد رعد لازم
جرس هر سو نهیب و فتنه گشته	برو در نیل نیلوفر شگفته
ز فیلان جلوه گر هر سو شب قدر	ز سارشان نمایان انجم و بدر
برنگ چرخ هر فیل دمان ست	کمر تنگش برنگ کهکشان ست
به بیتی تنگی که زیب افزای پیل ست	که چون خط عصا و رود نیل ست
بود تشبیه تنگ و فیل اعجب	نهنگ نیل و خط صبح در شب
به پشت هر یکی جلهای گلکار	شگفته نوبهاری در خشن زار
ز جل هر فیل را رخت و ادات ست	نگهای زرین پیل آلبرات ست
مرصع ازالی تخت فیلان	چو گنبد بر سر کوهی نمایان
تن فیلان ز حوضه زینت افزا	سپهری کرده کرسی بر سرش جا
نشانها راست بر فیلان نمایان	چو بر بالای کوهستان درختان
چه پرسی از دم فیلان که چون ست	رگ ابری که رنگش سرمه گون ست

چواطی اسپان

چو شد در وصف اسپان خامه جواظ	نه گنجد معنی از شوخی در الفاظ
انامل جمله جنبش را ورق	قلم همچون تجلی گشت سباق
قلم چون راه بر سطح ورق برد	تجرک از همه قصب السبق برد
سمند ما در رکاب خاص بودند	که چون خیل پری رقاص بودند

یکے چون بیضهٔ گردون عدو مال / یکے چون نقره خنگ صبح اقبال

چو چشم یار ابلق شوخ جولان / بود ابرش چو گلزار خراسان

سمند و شهره در رفتار و در دو / گرو برده ز خورشید سبک رو

سرنگ از تندیش باد صبا کند / بود چون برق هم خوش رنگ هم تند

کمیت خوش لقا چون قلهٔ کوه / ز نا بیش سنبل تر رسته انبوه

بود مشکی چو چشم شوخ آهو / که در جستن زند با برق پهلو

نشاط اندوخت دل از دیدن یوز / که آمد در نظر چون صبح نوروز

مسرت بخشی سنجاب از آن ست / که گوئی سبزه بر آب روان ست

هوا گردی شان چون مرغ پیدا ست / که از زین هر دو بال شان هویدا ست

مرصع زین به پشت و ساز بر فرق / نمایان در حنا چون در شفق برق

بزیر پرهٔ این زین گرم جستن / که آتش بند میگردد ز دویدن

رکاب شان هلال عید نصرت / دوال شان کمند دوش عشرت

طلائی ساز آنها در تگ و دو / بود چون گنج باد آورد خسرو

بغیر از کاکل زرباف اجیاد / که دید این شمع روشن در رخ باد

چو کاکل رقص شوخی در گرفته / صبا آشفتگی از سر گرفته

بود از تندی این خیل گلگون / کفل پوش اطلس گلباف گردون

چو کوهسار بندد دم هنگام جولان / سپر داین گوے را از برق چوگان

گلستان بهار آرای شوخی / بهارین گلشن صحرای شوخی

عرق از جبههٔ شان گر شود باز / کند چون قطرهٔ سیماب پرواز

۳۳

مہ شوخی عیان از پر چشم دم | مے جستن نہان در ساغر سم
چو گام شان بہ تندی آشنا شد | بہر گامے بپا برج العصا شد
بہ میدان آنچنان در دو ورانید | کہ صرصر را سکیتے خود نماید
اگر آئینہ باشد فرش میدان | نیفتد عکس شان از تندی شان
چنان در نرم رفتاری درآیند | کہ بر تار نظر جولان نمایند
خرامان چون نگار جلوہ گستر | نشاط نشاہ مستانہ در سر
بہ جلوہ چون بیارایند گردن | صراحی یاد گیرد سجدہ کردن
گریبان زیبی شان وقت رفتار | کند رفتار را دامان گلزار
بہ جستن جستن از ہمت گمارند | قدم بر سلم سرعت گذارند
و ثوب شان تعجب آفرین ست | مثال طفرہ نظام این ست
تو آئم گرم گلبازی بصرصر | بہ بحر بادپیمائی شناور

ہوا پیمائی جلوداران

جلوداران آہو تگ صبا پے | بہ تندی ترو در سر چون نشہ مے
زدہ یکدستہ پر بتارک سر | چو ہدہد در ہوا گردی سبک پر
نمایان رنگ شان چون غنچہ گل | صدائے آن نسیم شور بلبل
دویدن یا پریدن کردہ انباز | چو فکر شعر بالا دو سبکتاز
ملازم با کوتل ہائے ریاحی | بہ زیبائی چو ساغر با صراحی

شعلہ پردازی آتشبازی

قلم در وصف آتشبازی آمد | شہاب آسا بجولان سازی آمد

ز چادرهاے گلریز و لاویز   هوا چون جودِ شاهی شد گهر ریز

بود در چادرِ گلریز ظاهر   بهار آبشاری از جواهر

شب از جوشِ هوائی ها درین عید   نگارین جامه زرتار پوشید

هوائی عزم سیر آسمان کرد   بهر جانب جریب زر روان کرد

پے تعلیم حرفِ روشنائی   فلک شد صفحه صرفِ هوائی

میانِ دود همبودے هوائی   چو در سطح محک خطِ طلائی

هوائی پر عمودِ دود تکوین   چو بالاے مناره میل زرین

ز موج نور مهتاب و ستاره   هوا شد چرخ دیگر در نظاره

زمین چترِ نثار از کانِ الماس   فگنده بر هوا افشانِ الماس

چنان در دود همبودے ستاره   که در گیسو شعاعِ گوشواره

همبودے روشنی جام مهتاب   چتر در بوته گداز نقره ناب

بهر جا کاسه مهتاب زد جوش   زمین از چشمه سیماب زد جوش

شد از پهچے پهوته پهولِ رخشان   زمین یکسر پر از رنگین درختان

شجرها از طلائی صاف کردند   پرندِ شب مشجر باف کردند

درختِ آتشین از خوش بهارست   که برگش از زر و از نقره بارست

گلِ سیمین بهر جانب دمیده   بران گل شبنم از دُرها چکیده

انار از دانه با لبهاے خندان   چو دشت شاه شد یاقوت افشان

ز آتشبازیِ گلکارِ زیبا   شب گلگشت جشن شب سراپا

شعاعِ پهولجهڑی چون شد گل افشان   تو گوئی از طرب شد گشته خندان

بود چهر چرخی به آیین   بچشمک شب گرداب زرین

ز چرخی شد عیان بر عام و بر خاص   که خورشید اندرین شب گشت رقاص

هوائی خورشید زیور های پرکار   سوار از چرخی و از چهچهوندی هار

نفیسه تخت های شعله افروز   سحر شب را گرفته در بغل روز

کبودی بر سر زردی نمودار   چو گل کرده بهار زعفران زار

ز وسمه کاری مهتاب رخشان   چو شب سحر شد زرافشان

چنان فواره چهوناس زد جوش   که از زرین ترشح شد هوا پوش

پرنده دود راموشک کند برق   در ابر تیره گوئی می جهد برق

درین شب طرفه نیرنگی زده سر   که موشک در دویدن شد سمندر

پی اهل باروت سامان   بود چون اژدهای آتش افشان

سقلد پیشه شد گلریز در سور   ز آتشک آتشین جسم متهور

نفشه چهچهوندی خصم دولت شد   که چهره زردی نیلگون شد

بهر سو کلها هر طرف وا کرده آغوش   برنگ شعله های شوق در جوش

زمین دور آنچنان شد آسمان سیر   که گویی شد سطح گردون از زری پر

چنان چهوبال گردافشان دلکش   که از ادهم شب گشته ابلق

هوائی جشن از بس کام دل راند   بهر جانب نثار زر برافشاند

هوائی چون کیمیا پرواز نمود   طلاهای تماشا از فلک گردود

هوا شد از شرار طرفه اسلوب   پر از زرین شرح چون صحن ایوب

در آتشبازی انواع حیوان   تماشا داده شب جنگ فیلان

۳۵

بهم در جنگ پیلان مقوی — به جنبش بین دو کوه سنگ موسی
چنان از خشم و کین گشته پرباد — که آتش در نهاد شان در افتاد
شود از جنگ این فیلان مبرهن — که زر پیدا شود از کان آهن
ز فیلان مقوی چون شرر جست — به فیل چرخ زنجیر طلا بست
شرار از سر کش خرطوم فیلان — چو برق از رگ ابرے نمایان
درین فیلان نگه کن قلب اعیان — طلا شد نقره براق دندان
چنان شد صدمه فیلان زهر سو — که فیل چرخ زو وز دیده پهلو
چو گرم از صدمه پرخاش گشتند — همه تن کینه خشخاش گشتند
چوکان زر چو دست شاه اکرم — بیک ساعت بپاشیدند از هم
ز دل جنگ شتر هر عقده حل کرد — نگه از سیر شان رقص الجمل کرد
ز شیر شعبده دل در تحیر — که در آتش و دیدی از تهور
گوزنان آن قدر گشتند گستاخ — که سر کردند جنگ شاخ در شاخ
نگارین آهوان هر سو شرر باز — تعجب بین که آهو کرد پرواز
ز زر بار شرر دیگر همایم — بجنگ زرگری پا کرد قایم
ز انواع طیور آتش آگین — هوا شد آشیان مرغ زرین
بهر جانب درین زرین گلستان — بود طاوس مستی بال افشان
جز این خوش جلوه طاوسان چیده — کسے طاوس زرین پا ندیده
برعد حقه‌های آتشین جوش — ز دلها شور محشر شد فراموش
صدای حقه‌ها شد یا نبوده — طراق استخوان سخت انبوه

سپر مس از دو پهلوی آتشین دم	که عفریت از نگاه شان خورد رم
چو بخت تیره اعدای شاهی	سراپای همه غرق سیاهی
قوی هیکل مهیب آگنده بازو	عیان نیشت نهنگ از چین ابرو
بجای تکمه ها در چکن شان	سر نمرود و فرعون است و هامان
به خصم شاه هر یک بسته کین داشت	تو گوئی دوزخی در آستین داشت
شرار افشان چنان شد دیو سرکش	که لنکا غوطه زد در بحر آتش
نه از باروت دودی جلوه گر شد	که از گیتی بخار غم بدر شد

موج خیزی نغمه

بوصف نغمه شد هر صفحه چون چنگ	برو هر سطر چون تار خوش آهنگ
قلم شد در دوات از فیض این سور	بمدح نغمه سنجان شکل طنبور
بسعی مطربان از جوش نغمه	هوا گردید گوهر پوش نغمه
شگفتن گل کند از موج آواز	رگ ابر است گوئی تار هر ساز
چو مطرب نغمه رنگین سراید	ز شاخ ارغوان رنگین تر آید
چنان رقصد نوا بر تار هر ساز	که بر روی رسن رقصد رسن باز
بود مرغوله آواز تحریر	بصید هوش چون زلف گره گیر
کند مرغول شان دل در فلاخن	زند مضراب شان در سینه ناخن
چو آهنگ نوا در تاختن شد	کمند صید آهوی ختن شد

آغاز و بیان تحریر اسامی پرده های هندی در قالب الفاظ فارسی

ز هندی مطربان نغمه پرداز	گل عشرت دمید از شاخ آواز

سرود نغمه پردازان هندی / ربود از هوشمندان دل برندی
ز دستان کرد دل را گرم پرواز / به نالان متاع صبر و ساز
رسا تر از شراب سر ترنم / نوا در تارها گرم تلاطم
نوا میکرد کار شربت مے / شبے هر ره گراست از دم نے
ترنم قوت روح و خط جان بود / بجون گرمی شراب مدهوشیان بود
نه چندان نغمه زد از هر طرف جوش / که دل ایمن شود از غارت هوش
چنان مرهم نوا بر زخم دل بست / که این زخم از غم بے مرهمی رست
بود در رهش از آواز پرده / تو گفتے دارد از هر ساز پرده
چو جوش مے نوا از تار جست / ازان مے مستمع گشتے سیه مست
نسیم نغمه با در مشک مالیست / ملک بالاے گردون در نوبالیست
نواے نغمه کاهودا ز گهر گوش / ربود از دل شکیب از خرد هوش
ازان آهنگ راحت بخش جانست / که در هر نغمه اش شکل بیانست
دران محفل بجا بر گوش میزد / نواے کان نه راه هوش میزد
ز شوق این نواهاے دل آرا / کند گل آرزو از خاک دارا
بهر سو جوش زد چندین ترانه / از انها یک ترانه بے ادانه
چو سطر دام رنگین در هوا بست / ز شوقش مرغ دل بے بال و پر جست
اگر شاپور با خسرو نگاه است / پے این نغمه از حسرت هلاکست
چو بحر نغمه در طغیان در آید / بهر سو حیّ ترنم دل رباید
رباب از تار دارد جادهٔ عیش / در آهنگ است از مد جادهٔ عیش

ترنم آنچنان نقش طرب بست | که دل از ادوام کلفت برملا رست
چو بربط نغمهٔ رنگین برون داد | بمشتاقان شراب لاله گون داد
مغنی بر نواز انسان و تر زد | که از بربط بهار عیش سر زد
چنان هر پرده را صوت و نشید است | که قفل دل از آن راه کلید است
کمانچه از پی اندوه داس است | غم از خوش طرب منکوب یاس است
نوای نغمه پردازان ز هر باب | فکنده آرام در دلهای بیتاب
شگفتن‌های دل در دست تار است | که آن را نغمهٔ گل و بس کار است
نوای نغمه گرم دلبری بود | بنظم گوهر بسکو جبری بود
توله دل گر بجان خویش بودی | نواهای مخیّر هی ستودی
شگفتن آنچنان سر میزد از تار | که کردی سینه را چون صحن گلزار
درین بزم از برای نغمه خوانان | به پیش آساوری را ای دل از جان
نماند از نغمه در صحرا و کوها | بدل تمهید جانب ها و سوها
اگرچه زهره دارد خوش نوائی | بدانی حال او این سو گر آئی
مثل این نغمه را دانش بهم زد | برو صد چوب لا والله نه زد
چکیمانه و هر نغمه از تال | بهر کس نشئه از کمال سه رنگ تال
زبس مدهوش شد زین نغمه هشیار | ندارد از الله یارای رفتار
چنان زد راه زهد آهنگ دستان | که دل داد ندناس ریا پرستان
ز جوی تار شد سرسبز مضراب | شود از چه گیا البته شاداب
چو غم را این نوا سرپنجه برتافت | دل غمناک کیری نغمه یافت

نوا گوید قوام ساحری ام | پی تقویم چون پت مخبری ام

ربوده هوش دلها نغمه از بس | نبوده با خبر از خویشتن کس

نوای نغمه بود از نقص پاک | نباشد در نگار جور دیساگ

چنان در نغمه باشد دلپذیری | گر افسون ترنم دیوگیری

چو صید دل نماید حسن آهنگ | پرد از چهرهٔ هر یار سارنگ

چنان مستانه مطرب نغمه سر کرد | گزو شد شعلهٔ غم در بدن سرد

لب هر ساز این معنی ادا کرد | که جشن شاه کام ما روا کرد

حیاتی یافت دل زین نغمه در دم | که بی‌بیم هلاکت بود از غم

چو گو گردید جوف ساز مردنگ | لبالب زان میان گور سارنگ

ازین ره بازند در رشک بند است | ز افتادن درین گو ریشخند است

چنان در گوش بانگ نی اثر کرد | که این گو را پر از گلهای تر کرد

ز موج نغمه تابد غم ز دل رو | که بر غم تیغ باترون بود او

متانت در ترنم آنچنان بود | که آهنگ از گسستن در امان بود

دم گل رنگ حرف و صوت قوال | که باشد در حقیقت رنگ بنگال

به الفت همدگر را داد یاری | نوا و ساز از صحبت براری

چنان در نغمه سنجی بود قانون | که می آمد خرد از هوش بیرون

زدی هر نغمه نقش دلپذیری | بی که دل ربوده گاه زیری

مغنی آنچنان قال طرب چید | که گاهی از دل هوش خود تهی دید

چنان از نغمه دل بر بیعتی زد | که بی اهمال کوس خرمی زد

کسے کو زین ترنم توشہ جان کرد
ز شادی پک ستار مطربان کرد

نوائے کانسری را اگر سراید
بکس ہوش نقد جان رباید

چنان موج نوا از تار می جست
کہ کب را گرد خجلت بر جبین بست

معنی نغمہ ز انسان دلنشین کرد
کہ ہر کس سبے رو بہ آفرین کرد

نوا را آنچنان از نشاء بہ است
کہ پیش او مے گاگون گریہ است

باستیفاے لذات ترانہ
ترا کافی ست این جشن شہانہ

جہان شد زندہ ز آہنگ تبیرہ
کز و بر خاست موجے جان و نیرہ

چو منقارا ز مے این جشن تہ گیرد
رہ احسن کرا ہر نغمہ سر کرد

کند گوش از پے چشم این تمنا
نوا احسن کرا ار باید او را

ز ہر دستان رباب نغمہ پرداز
دے واکرد از عشرت کہ راز

خرد ہر نغمہ را گنج روان یافت
وزان ہر گنج بس سامان جہان یافت

کند مرغولہ ہر دل شکارے
برنگ زلف خوبان دام کارے

نمود از نغمہ ہا در کوچہ و کو
ز ہر پردہ نگار خوشنما رو

شکیب از دل ربودے نغمہ نے
شکستے نشاء او سورت مے

اگر دہلی نماید فخر شاید
نوائے زین بہ اگر اے سراید

بود در گلشن گلریز ہر لب
سرود خار گن بایت درین شب

خرد زین نغمہ عریان از لباس است
گدائے زہرا بیم بلاس ست

قرار از دل ربودے نغمہ بیشک
کہ بودے صبر در دلہا چو زین تک

عد الطنبور زہر الصوت فی الجمع
فسال البقح الارواح بالسمع

نوا را از طرب ترکیب باشد | حسن را از نسب تعقیب باشد
ز ترکی نغمه پردازان بهر سو | قوشوق سرزو زقیقان شد اغو
قوشوق باز اول اخشا بولدی موندا | کونکل آچیلدی اول دل بندکا خوشا
نوا شد چون نسیم نوبهاران | چو غنچه وا شگفت از وی دل و جان
نوا و نی چنان شیرین اثر شد | که نی در دست مطرب نیشکر شد
نوا در ترک و تاز خاص و عام است | بتاراج خرد ترکی تمام است
ترانه سنجی قوال خوش گوی | بچوگان نوا دل برد چون گوی
سرائیدند قوالان چیده | بسا آهنگ نادر ناشنیده
دل از فیض نوا می شد چو گلشن | ترانه سید مست بی روح در تن
چنان قوال ز نقش طرب ناک | که می مالید هر کس دیده در خاک
خرد بیهوش گشتی زان ترانه | چو بسمل از نگاه قاتلانه
چنان قوال آهنگی کشیده | که گردون در نوای او خمیده
کسی کو بزم شاهان را بسی دید | چنین آهنگ نادر تا هم نشنید
گرفت از نغمه گاه خسروانی | جهان پیرانه سر از سر جوانی
چنان آهنگ بربط دلفریب است | که گوش هر دو تا بشنید ناشکیب است
نوای آهنگ را با یار جانی | ندانی با دل بیدار دانی

تحریر دوازده مقام و بست و چهار شعبهٔ آن

مقام نغمه رنگ عیش ریزد | ازین ره شعبه ها بسیار خیزد
درین جشن اختلاط تازه باشد | ازو هر گوشه آوازه باشد

دلت گر به مقام عیش شیداست | ز تار ساز راه راست پیداست

کند هر پرده از عشرت فزائی | چو معشوق مرقع دلربائی

باین لذت چو زاهد آشنا شد | نماز پنجگاه از وی قضا شد

مغنی نغمه چون باده انگیخت | بجام باده کحل اصفهان ریخت

بدینسان نغمهٔ نی ریز در شور | نه خسرو گوش کرد از کس نه شاپور

رسائی بسکه در آهنگ و سازست | نشاط اندوزی او تا حجازست

بهار از بهجت شد در نظاره | سه گاه عشرت افزای ستاره

ز موج نغمه قوال هنرمند | کمندی بر حصار چرخ افگند

ز شوق نغمهٔ جان پرور هند | عراق آمد بسیر کشور هند

چو خوش روی عراق از نغمه خوب | مغنی کرد عقل و هوش مغلوب

بزرگ و کوچک از آهنگ محظوظ | سر انگشت نوا از چنگ محظوظ

چو بر چرخ این همایون نغمه بشنید | نهفت از شرم روی خویش ناهید

غم امشب پایمال بی‌ثباتی ست | نواها بر سرش رنگ بیاتی ست

چو مطرب نغمهٔ شادی برانگیخت | حسینی در گلوی تشنگان ریخت

ترنم آنچنان عشرت پناه است | که اوج عیش در اوج دوگاه است

تحیر آنقدر شد نغمه و ساز | که چشم هوش از حیرت بود باز

مغنی چون نوای تازه سر کرد | دل عشاق را آشفته‌تر کرد

ز تأثیر بهار نغمه هر جا | دل زاهد شود نوروز خارا

چه اکنون این ترنم تا فلک شور | تماشا کرد از بام نیشاپور

چنان بر ربط با اوج نغمه آید / که هوش از رستم زابل رباید
مغنی بو سلیک را عیش ست / سرود او ره دلخواه عیش بست
نسیم نغمه نوروز صبا شد / عشیران را ز عشرت سینه وا شد
بود هر نغمه راه عشرت انگیز / دل شوریده را در این ره آویز
نه نوروز عجم را باشد این عیش / نه نوروز عرب دارد چنین عیش
چنان آهنگ بردی هوش محفل / که بودی در تپش زنگوله دل
دل و جان را دهد عمر دوباره / بهار چارگاه و چارپاره
جهان شد آنچنان با نغمه مشغول / که شد هنگامه عراق معزول
چو بر آهنگ زد مطرب گران را / ز اوج هوش زیر افکند جان را
چنان مطرب نوا رنگین سراید / که نی نیشکر خوردی نماید
بجو نیز ملالت نی کمر بند / برنگ نیزه در فتح نهاوند
دف از نقش نوا رنگین بهارست / تو گوئی چون کف بسته نگارست
بدیلی گفت دل ما زاد و شانک / که از وی اصفهان شد اصفهانک
مخالف را درین جستن جهانگیر / نصیبی نیست غیر از ناله زیر

تحریر آوازه که هر کدام از ترکیب دو مقام حاصل شود

ز فیض سلمک رنگین قانون / ز سر گردانی آمد فلک بیرون
نوا شد با طرب آن مایه دمساز / که گیتی میکند از جشن شهناز
نوای کاسه دارد فیض نوروز / گوش تفریح دل بخشد شب و روز

تحریر سی لحن

صفت رامشگران فارسی خوان
گسستند از دل از موج الحان

نکیسا فطرتان و باربد هوش
که شد ز آهنگ شان هر عضو چون گوش

برنگ باربد در بزم پرویز
سرائیدند سی لحن دلاویز

چنان از ساز شان آهنگ بجست
که دل را مرغ هوش از چنگ بجست

بدانسان در هوا آهنگ جسته
که شاذروان مروارید بسته

ز بس مد نوا سرسبز بودے
هوا یکسر چو سروستان نمودے

بهار نغمه چون در دلربی شد
نے از فیض نوا سرو سهی شد

ز جوش نغمه و آهنگ سرسبز
بهارستان دل شد سبز در سبز

ز مطرب هر نوا در ثمین ست
بعینه گنج بادآورد این ست

به دلها از نسیم این ترانه
سویدا ئیشدے چون مشک دانه

چنان مدهوش کردے نغمهٔ تر
که شبدیز خرد خوردے سکندر

درین شب نغمه عشرت آفرین است
خرد گفته شب فرخ همین است

نماند اندر دل کس هیچ حسرت
ازین شب گشت فرخ روز عشرت

نوائے سازها چون ساز نوروز
جهان را کرد یکسر عشرت اندوز

کلید نغمه چون گردد مقابل
برنگ قفل رومی وا شود دل

نشاط افزود دل را فیض الحان
که باشد فیض الحان رامش جان

مغنی مصدر عشرت سگالی است
ز راه چنگ خود در شکمالی است

بگوش آهنگ مطرب خوشتر آمد
چو شیرین باده در ساغر آمد

نسیم نغمه بود از فیض کاری
هوائے شیروز نو بهاری

سرود الحق نسیم شادمانی ست | تو امروائے نیک کامرانی ست
مغنی تا لب خود دُر فشان کرد | شکارِ هوش چون نخچیرگان کرد
درین از نغمه چون گوهر کشا شد | تو گویی خفته کاوس وا شد
نوای نغمه چون گشته سبک سیر | گذشته راهب ناقوسی از دیر
نوای دلربا در تختهٔ چنگ | بود او زنگی اقلیم آهنگ
چنان در نغمه عیش شادمانی ست | تو گویی روز جشن مهرگانی ست
جهان زین نغمه ها شد آنچنان شاد | که از کینِ سیاوش کی کند یاد
نسیم نغمه چون در دلبری شد | لب هر غنچه کبک دری شد
دل از خصلِ نوا صد داعیه یابد | چو آن مفلس که گنج گاو یابد
حلاوت داد آهنگِ نوآیین | که باشد میوهٔ این باغ شیرین
چنان آهنگ ها کردند مدهوش | که دیگر کین ایرج شد فراموش
نشاط اندوخت ز آهنگِ سا دل | به تخت طاقدیسی کرد جا دل
عروجی داشت آهنگ آنچنان یاد | که جایش ماه بر کوهان خود داد
نوا در دل نوازی راح روح است | که در کیفیتش فیض صبوح است
ز جشنِ شاه و ساز و برگ امید | به گیتی تازه شد آیین جمشید
جهان زین جشن آیین نوی یافت | دل از فیض نوای خسروی یافت
ز خجلت زهره رنگ افروخته داشت | ز داغ سینه گنج سوخته داشت
چسان وصفِ نوا لب سا زد اظهار | بود آرایش خورشید دشوار

فخریه

امامِ مثنوی گویان نظامی — زلالی زد در اقرارِ غلامی
چو در سحر آفرینی کرد آهنگ — پریداز روے سحرِ سامری رنگ
چو او ارژنگِ معنی را طراز و — نگارستانِ مانی رنگ باز و
ز گلزارِ معانی شد چو گل چین — بباغِ نظم بنهے چید رنگین
بدامانِ تخیل شد گهر ریز — زلحنِ باربد در بزمِ پرویز
چنان در سلکِ گوهر بست سی لحن — که خاطر را از و گلزار شد صحن
کلامم چون اداے مدعا کرد — باو در نکته سنجی اقتدا کرد
پے بزمِ شهنشاهِ مکرم — بنظم آوردم این سی لحن من هم
شهنشاہے که پرویزش غلام ست — نه از خیلِ اخص از خیلِ عام ست
نباشد شبهه در دل هیچکس را — که باشد بنده اش پرویز کسرے
گواهی میدهد رومی و طوسی — که کسرے بود در دینِ مجوسی
مجوسی گر همه سنداد جاه است — غلامِ پادشاهِ دین پناه است
اسیرِ زورِ صمصام است کافر — غلامِ شاهِ اسلام است کافر
اگر پرویز بودے اندرین عهد — به حفظِ ملکِ خود کردے بسے جهد
امان میجواست از تیغِ شهنشاه — روان میکرد و خسترا بدرگاه
بباغِ جشنِ این شاهِ جهانبان — بهارِ نظم را کردم گلستان
نظامی را تتبع گر نمودم — ولے حسنِ دگر بروے فزودم
جگر چون دانهٔ یاقوت سفتم — که تامِ پرده ها در پرده گفتم
که تا هر سامعے کز نارسائی — به موسیقی ندارد آشنائی

نگردد گر ز حسن صنعت آگاه — به حسن نظم گیرد حظ و لخواه
مغل از راگ هندی آشنا نیست — به بحر فرس هندی را شنا نیست
اگر آن این وگر این آن نداند — به نظم من ز معنی در نماند
طرب پیرا شود از نکته دانی — به شادابی الفاظ و معانی
مرا کز شمع فطرت اقتباس است — ز یاران سخندان التماس است
که از روے توجه با دل صاف — کشد از راه معنی بذل انصاف
به معیار نظر سازند باهم — بهر بیتے از و بیتے ز نظم
درین دریا شناے ما ببینند — تلاش دست و پاے ما ببینند
تفکر را چون دل سر رشتم — کز و یک پرده نازک تر نوشتم
اگر آن بود گل این بوے الست — وگر آن باغ بود این جوے سنت
مثل دایه بود در مهربانی — بود بهتر ز اول نقش ثانی
نه از فخر و تعنت گفتم این حرف — که او بحر است و من در پیش او ظرف
و لے چون ابر از دریا خورد آب — چمن را رنگ بخشد رنگ را تاب
ز فیض او شود سر سبز تر باغ — دمد گلهاے رنگا رنگ در باغ
من آن ابرم که چون امن فشاندم — به گلزار سخن گلها دماندم
بیان نغمهٔ هندی و فارسی — نشاندم بر طراز نو به کرسی
چنان کردم سخن در نغمه انشا — که روح میر خسرو گشت زو شاد
چو خسرو در عروسی خضر خان — که برد از وے دول رانی دل و جان
به نظم آورد شعر سحر پرداز — بیاے کرد از موسیقی و ساز

باآن قدرت که او را در سخن بود — که گنج سفینه اش در عدن بود
باآن قدرت فزودش قوت جان — نوید وعده گنج از خضر خان
بود شاهد برین معنی چو در سفت — که این بیت از زبان خضرخان گفت
چه بود این رنج طبع گنج سنجت — گر از گنجی نباشد عمر و رنجت
نیارست آن بهار افزای تفرید — به موسیقی چنین در بزم طرب چید
اگرچه بیشتر خسرو بود استاد — ندارد چرخ چون او دیگری یاد
به فکر دور در پرواز دارد — نبی بود و وی اعجاز دارد
در انواع سخن کاندر جهان است — به قدرت خسرو ما بهتر آنست
ولی من هم ازین گلدسته نو — درین عصرم بجای میر خسرو
کمال از ظرف خود و بخواه دارم — امید تربیت از شاه دارم
بود تا بنده فضل و تیغ هر دو — که دارم برق و دارم میغ هر دو
من از نور علی شمشیر دارم — کمال فضل هم زان شیر دارم
بصدق این گفتگوی من قرینست — صحیفه شاهد کامل برین است
صله گر داد خسرو را خضر خان — به نظم مثنوی گنج فراوان
شه ما چشمهٔ آب حیات است — که صد چون خضرخان را زو برات است
خضرخان نوکر این خاندان است — که هر خان در شمار نوکران است
ازین سرچشمه دریای اعظم — جهان سیراب مقصد باد و من هم
گل افشان کرده ام از دوربینی — چمن سازی و معنی آفرینی
شناسد هر که از فطرت شگفت است — که بیش از من کسی زین سان نگفت است

کنون گر هم کسی را هست نیرو — بیاید پیش این میدان و این گو
درین صنعت کند این داستان بند — چو من سازد مدد از شیرهٔ قند
کند از صفحهٔ میدان تگاپو — قلم هر حرف چوگان نقطه چون گو
اگر گوید برو سی آفرین باد — من او را هیچ شاگرد او چه استاد
وگر نایاید ازو این کار دشوار — برین صنعت کند تحسین بسیار
معاذ الله ربی قد فی الذنب — اتوب الله قد فرطت فی الجنب
من و این گفتگو هیهات هیهات — همه تفهیم نباشد با من اثبات
بدپاسی خرد یکسو نهد رو — لکف دعوی رمح لا تنزل گو
بفضل شاه بود این در که سفتم — ز فیض جنبش او چون گل شگفتم
به عجز هم معترفت در سه بود در عمد — و آخر حرف دعوینا ان الحمد

بزم افروزی رقص کبچنیان

قلم دیگر چو ابر بهجت انگیز — شد از سرشتهٔ مقصد گهر ریز
بوصف بزم رقص از معنی خاص — برنگ زلف شد هر سطر رقاص
طوائف گرم رقص و پای کوبی — بیرکرده لباس کارچوبی
دو دامن جابجا از گلبرگ گلشن — کناری جهلمل افزاده در دامن
رخی بر مسند هنگامهٔ گل — نگاهی قاتل کیفیت گل
جبینها چون صبح بهجت انگیز — خم ابرو چو نوک دشنهٔ تیز
از آن ابرو و پیشانی تابان — مبارکباد صبح عید قربان
و ز ابرو کرده جا دلهای مشتاق — تو گوئی شیشه‌ها چیده بر طاق

و ابرو رمز برهان معانی ست | ولی مضمون برهان اقترانی ست

قطعه
چو زد طغیان بحر حسن بر اوج | شنا زهر تار گیسو موج در موج

نظر در وی جهان چون شد تباهی | بسوی خط تاریک گشت راهی

ندا از دل که خضر راه این ست | که راه بینید جهد ظلمات همین ست

دل از رخساره در گیسو در آویخت | ز تاب خور بسوی سایه بگریخت

بود کاکل بر این معنی مباهی | که رنگی نیست بالای سیاهی

میان زلف وصل گوشواره | بهار عشق پیچیان کن نظاره

نجات از خال و از زلف است دشوار | که این مار است وان خود مهره مار

چنان بر صفحه رخسار خال است | که گوئی نقطه جیم جمال است

نه خال مردمک زان میل رو سر | که هر رنگ است با هم رنگ خوگر

قطعه
نگر در چشم مست سحر پرداز | نه بر گرد ید مژگان فسون ساز

که تا بسمل کند دلهای خسته | کرشمه آستین را بر شکسته

تسلط لازم چشم سیاه است | به ترکستان قراخان پادشاه است

بچشم شوخ گرد مژگان زند کوک | کرشمه چون سنان دنباله چون نوک

نگه در زد دل هر مستمند است | زموج سرمه در وی شش کمند است

نگه قیقاج از هر چشم جسته | بدلها ناخن شاهین شکسته

ادای گردش چشم فسون گر | بکف دارد چو ساقی دور ساغر

بسوی گردش چشم آر و آهنگ | تماشای ببال گردش رنگ

قطعه
دو ترک چشم ساغر بر کف دست | چنان گشتند از صهبا سیست

۵۱

که هر دو گوش نزد صاحب دید — دو ساغر از دو دست مهر و خورشید
صفائی گوش مهتابی پر از فیض — از آن مهتاب اختر هر دو پر فیض
بود گوش از صفا بالای گردن — بلورین قیمت بر مینای گردن
گهر زان گوش را افزود مقدار — که شبنم زیب گل باشد به گلزار
از آن شد گوش زیبا گوهر آسا — که زیبا شد صدف جای گهرها
جبین آئینه و بینی چو دسته — ز عکس حسن مه بینی نور بسته
ز مروارید بینی گاه دیدن — چو قطره دل ز مینای چکیدن
در آن بینی نه مروارید یاقوت — نگاه عالمی را کرده مبهوت
سرشک و قطره خون دل ماست — که سرگردان حسن حیرت افزاست
عرق کان بر جبین و رخ دو دیده — بود در رنگ مینای چکیده
دهن چون نقطه از خط یاقوت — بحرف دلکشا بیان او مبهوت
بود او از دهن و ز تاب در پیچ — ز راه گفتگوی سر بسر پیچ
دهن سرچشمه گوهر فشانی — تبسم موج آب زندگانی
تبسم را ز برق آخر چه فرق است — که هر دندان بمعنی تخم برق است
لب از رنگ لطافت چهره افروز — شفق گردیده گل از صبح نوروز
مسی زیر لب و اطراف دندان — تو گوئی ظلمت است و آب حیوان
بلعل لب مسی همسایه نیکوست — سواد لاله زیب سرخی اوست
تبسم در مسی دارد بهاری — چو تیغی کو درخشد در غباری
دهان چون ساغر یاقوت پر مے — مسی دارو بے هوشی است در وی

تبسم از مسی و پان نمایان — چو در شام از شفق برق درخشان

دو لعل و پان و چشم و سرمه همراز — بود همرنگ با همرنگ و دمساز

گلو در حسن بود از بس مصفا — نموده رنگ پان چون مے زمینا

نه در لبهاے صاف آن رنگ پان است — که عکس دیدهاے خون فشان است

ز لب تا چشمه سار آب حیوان — بقدر بوسه داری فاصله دان

ترنم از لب شان میکند گل — ز برگ گل شنو آهنگ بلبل

بگرداب زنخ مائل بهاے — چو بر چاهے هجوم کاروانے

چنان سیب از زنخ حیرت فزوده است — که از فرط خجالت سرخ و زرد است

بیاض گردن و صافی سینه — نمود صبح و صبح خوش قرینه

گلو بند زری چون بر زند سر زد — خطوط آفتاب از صبح سر زد

گلو بند زری زیب گلو ها — چو بر برگ سمن از ماه چپتا

صفای سینه صیقل داشت چندان — قطعه — که بر روی زلف و مروارید تابان

به نزد معنی آگاهان آفاق — بود عکسے ز آه و اشک عشاق

نمودے موج رنگ پان ز سینه — برنگ موج مے از آبگینه

دو زلف پر گهر بالاے سینه — چو بیت آه و اشکے در سفینه

کان الصدر والظلم الملمه — علے الاصباح لیل مدلهمه

دو چشم و سینه را با هم بهار است — چو بیمارے که در پیشش انار است

بباز و بند و ساعد دل خورد تاب — چسان آید برون از موج و گرداب

برنگ رنگ چوری پاره پاره است — که آن چون گلشن این چون بهار است

لبی قوس قزح بر خویشتن پیچید | که با چوری شان همرنگ گردید
چه چوری یکدگر را همدست و همدم | بدل بردن همه در پشتی هم
خم چوری بغایت دلپسند است | بصید هوش چون چین کمند است
دل از سیر سیه چوری در آن دست | خبر از خود ندارد چون سیه مست
سیه چوری بود چون تار سنبل | که پیچیدند بر گلدستهٔ گل
حنائی گفت کز دل هوش بردن | بود خون جگرهای فشردن
ز انگشتان مپرس و خون بسمل | کز ناخن میزند این حرف در دل
در انگشتان نگین را طرفه کار است | هما تا اختر دنباله دار است
نگین در دست گرم دلبری بود | بهم کف الخضیب و مشتری بود
شکم چون لوحهٔ سیمین بسی صاف | خط مو خامهٔ مو مجبره تاف
برو نقاش حسن از دلربائی | رقم زد صورت نازک ادائی
بیان آن میان از من محال است | خبر این کان حلقهٔ چشم خیال است
میان با مو چو بازی در میان کرد | کمرچه در شست از بازی نهان کرد
سخن زیر کمر بسته بهتر | قلم زاندیشهٔ آن جسته بهتر
از آن شد بر قلم تنگ این گذرگاه | که کی از غنچه باشد خار آگاه
سرین کوهی ولی در رنگ گلشن | دلیل آن کمر و انگاه دامن
نظرها در سرین مشغوف دیدار | چو مفلس در طلای دست افشار
ورق را آئینه و زجیبر کنم حرف | سخن در وصف آن زانو کنم صرف
صفائی کاسهٔ زانو ز جانیش | کز و شد سینه بدر از کلفت ریش

ز آنو گر شود آیینه همسر
مسلسل گردد از زنجیر جوهر

نگارین پاے زیب ساق و بچوے
سهی سروے دمیده بر لب جوے

بود آواز گهنگرو زیر خلخال
صداے شیشهٔ دلهاے پامال

شه حسن از عدالت کرد خالی
نواے لب امین پایمالی

چو شد رفتن برافرازند قامت
قیامت میشود باران قیامت

ندارد نقش پا کاندر زمین ست
کز تصویر خرام فتنه این ست

از انها آن که نقش آبله داشت
ز حسن خویش در دل آبله کاشت

ندارد رخ ز چیچک نقش آفت
عرق در رخ فرو رفت از لطافت

دران رخ کز لطافت یک کتاب ست
ز چیچک نقطه هاے انتخاب ست

ز بس صاف ست بحر حسن رخسار
ز صافی شد گهر در روے نمودار

گروهے از صباحت غازه بر رو
گروهے از ملاحت سبزه بر جو

یکے از تاب حسن صندلی رنگ
صداع شوق افزودے به نیرنگ

یکے را حسن گندم گون سرشته
که بستے بر کتاب حسن رشته

یکے از موج رنگ زعفرانی
بهار دیده گروهے ارغوانی

یکے بر روے ز رنگ سرمئی پوش
به عاشق ناله زن گفتے که خاموش

برقص از هر گروهے دسته دسته
نگه زانها عجب گلدسته بسته

شعاع جهلمل و موج کناری
بود در رقص برق نو بهاری

نگر دو برق اندر ابر پنهان
گران جهلمل کشد سر در گریبان

به گلزار لباس زرنگاری
بود کاریزه آب زرکتاری

کناری و گہر در معجرِ شان   چو برق و قطرہا در ابرِ نیسان
بنتی کلہ پر اک سو نہی سو سی   دپلی اُن کی جھلک نت موں لوسی
کناری بین لپٹن پکنا سو گوندین   گھٹا ہے دامنی ہے اور بوندین
قطعہ
کناری نیست رخشان دور دامن   کہ گشت از جھلجل خود پرتو افگن
زہر سو شعلہائے شوق یاران   گرفتہ دامن سیمین عذاران
نگاہ و ابرو و بازو بانداز   ہمہ بایکدگر گردیدہ دمساز
بگردن جنبش رقص دلاویز   چو موجے بہیا فرحت انگیز
دو ساعد در نشاطِ جلوہ ریزی   ز بحرِ رقص بنگر موج خیزی
چہ بکشاید بغل رخشان بہ دوش   ز شوقش واکند کنارہ آغوش
کھولی کج بیرت مین میر جیون سدھا ہے   گھٹا ہے دامنی ہے کو کلا ہے
لنک سوں جیو کو لٹکاے لیوں   مٹک سوں چپٹ ڈانوا ڈول کینوں
نکامی من سہی اینڈی دکن دھر   گرین اُت جھوم کے چنچل پکن پر
چہ عشوے طرب مستانہ رقصد   چو جوشِ مے کہ در میخانہ رقصد
ز دستِ حسنِ شان می جہد دل   شمر از پاکوب شان در رقصِ بسمل
بپا بر چیدن ہر ناز پرور   گذارد بیقراری پا بر اخگر
قدم در رقص زان رو بیقرار است   کہ پروانہائے گرم او را گذار است
کمر در پیچ و تاب رقص بیتاب   چو موے کاو فتد در جوش گرداب
چنان در رقص تاب اندر میان رفت   کہ دل را تاب و طاقت از میان رفت
برقص دور رقصان ہر پریزاد   برنگ شعلہ پیچیدہ در باد

زرقص دانه هر واریده ایشان — صدف سان باز مانده چشم حیران

قطعه

خرام دلربا ور رقص حالی — گز و بارد شراب پرتکالی

نگوش نشئه نگه عم علیل است — صدای موج آب سلسبیل است

برقص غنچه دل را انبساط است — قمرغه از پی صید نشاط است

زگوهر سفتن ایشان بر دم تیغ — نگه بارد زمژگان پر گهر میغ

همه پر دود و سیم چون هاله در رقص — برنگ شعله جواله در رقص

بملبوس زری در رقص آیند — برنگ گرد باد زر نمایند

زرنگین رقص کان در نونهالی ست — دماغ هوش فانوس خیالی ست

قطعه

نگه و بشتک زدن دست نگارین — نظر را امیدها فیض بهارین

تو گوئی در چمن رنگین تدروی — بهم زد هر دو بال از شاخ سروی

زدو ابروان دوست عشرت افزا — رقم شد دو بشتک حسن دوبالا

چه خوش این نازنینان را نمود است — مگر شب ساحل آب کبود است

خرام عشوه های شوخ و طناز — چو موج سی بصید دل سبکتاز

بتان را طره بر سر جامه زردوز — چو شمع بزم عشرت دیده افروز

برنگ شمع زانها قد کشیدن — برنگ قطره از دلها چکیدن

گره زن گشته هر شوخ پریزاد — ز کاکل بر دل و از نغمه بر باد

چو هر شوخ جبین آئینه رقصد — نگه در چشم و دل در سینه رقصد

ز موج جنبش ابروی ایشان — فتاده کشتی دلها بطوفان

ادای گردش چشم فسون ساز — بچرخ آورده دلهای نظرباز

[illegible]

دل از اندازِ دستافشانیِ شان — فشانده دست از نقدِ دل و جان
به گلزارِ نگه خوبانِ طناز — چو طاؤسانِ رقصان جلوه پرداز
زمین از رقصِ شان گلزارِ چین شد — هوا از عکسِ طاؤس آفرین شد
بدانسان در هوا یک نیزه جستند — که حیرت بر پرِ طاؤس بستند
هوا در رقصِ آنها شد چمن ساز — مگر خیلِ پری آمد به پرواز
به رنگِ موج در جستن دلاور — به بحرِ رقص چون ماهی شناور
چنان در رفتنِ سنگیت مانع نقص — که رقص از سرعتِ شان میکند رقص
زجوشِ نغمه و تنکارِ سنگیت — مسخر گشت جن و [illegible]
بهم در نغمه سازی تال و مردنگ — بود آن جامِ عیش این خمِ رنگ
چنین گل میکند از هر سه آهنگ — زتنکار و زساز و تال و مردنگ
تت تا تهیی تت تا تهیی تهیی — دهنگ دهنگ کت دهاکت دهیی تهیی
جگت کے چهتر پت فرخ سیر جو — سدا جیو وسدا جیو وسدا جیو
چنان از سازِ شان سر زد آهنگ — که زو سنگیت رائی [illegible] فرهنگ
ترنم در طرب با جوشِ چمن زد — نوا از موج بر اوجِ سپهران زد
چنان زان نغمه شد مست دوله — که نشناسد خرد از هیچ جمی ره
لبِ شان چون نوای پرطراز و — دلِ سنگین ترنم موم سازد
نسیمِ نغمهٔ شان چون وزیده — گلی از وی نمانده نادمیده
سخن در نغمه بخشی چنان ست — که تا لب وا کند گوهر فشان ست
فزاید زیبِ رقص از حسنِ آواز — که از وجه مدد بر تن کند ناز

قطعه

پری را که برقص شان اصل است	که از کوتاهی شعر چه طول است
اشارات بنان شرح بیان است	تفاوت لفظ داری در میان نیست
بهنگام اشارت چشم و ابرو	که دست و سر انگشتان و بازو
به نطق آیند و در تصویر ایما	قیامت می نماید نطق اعضا
کف و چشم آنچنان گرم بیان اند	که انگشتان و سرها چون زبان اند

هنگامه سازی بهرالان

ز بهرالان گروهے گرم بازی	برقص طرفه در دستان طرازی
عمامه کرده کج بر نوک ابرو	زده پس خم چو ماه نو بزانو
ز رقص شان که دارد از طرب بهر	بهر سو ولوله افتاد در شهر
بجید از بسکه در بهرل انجمن یکسر	نماید صورت شان هزل بیشک
برنگ کبک کم خندد بخندند	به قلقلهای مینا شیشه بندند
ز هم افروزی شان گشت پیدا	بهار افسرده بستان قاب
مقال [illegible] محفل طوسے	بانواع ظرافت قافیه گوئے
بهم کردند گوئے از نغمه و ساز	یکی تار و یکی قاز و یکی باز
عمامه بر سر و شلوار بر سر	بیا بنگر مقدم شد موخر
به جهل گوئی از همت کمارند	چنین ابیات را در نظم آرند
از آن شلوار را مشغول باشد	که جهل در سخن مقبول باشد
حیا ز جهل از خود گردد پرواز	که از عکس نقیض آرد خبر باز
[illegible] آرند در هر شیخ جهل	بمفتاح طرب قفل مطول

مدار الدهر تروح المباهی / مشار الشهر تشریح الملاهی
صفای تیشهٔ فرهاد رشک است / هوای بیشهٔ شمشاد اشک است
چمن رنگین تر از جوش بهار است / سمن سیمین تر از گوش هزار است

شعبده پردازی شب بازان

ز شب بازان چه پرسی که چون اند / به نیرنگ آفرینی پرفنون اند
چنان با اصل از نقل شان توصل / که مالد نقل بر رخ غازهٔ اصل
ز صبح از پنبه پیری برآرند / به بازی بر بروت شب گذارند
ز حقهٔ بازی شان بر گذرگاه / به مینای فلک شد بیضهٔ ماه
هجوم رقص و جوش موج آهنگ / فضا را کرده بر هر رهگذر تنگ
بدین نغمه بدین رقص و بدین ساز / پری چشمک زن و شوخی نظر باز
بدین شان و تجمل شاه جم جاه / به دولت کرد طی هر کوچه و راه

رسیدن شاه بمشکوی عروسی

چو مشکوی عروسی شد نمودار / صفای صبح پیدا و رشب تار
شه از تخت از پی امیدواران / فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پای بوس او چمن شد / سهیل مقدم او را یمن شد
فضای آن سرای عیش بنیان / ز فرش دیده ها شد زرگستان
نشاط و عیش سر کردند با هم / تولای خیر مقدم خیر مقدم
پری را بست گردون با ملک عقد / چمن را کرد گیتی با فلک عقد
شهنشه در حرم تشریف فرمود / حرم از مقدمش شد عشرت آمود

نشست اندر حریم بر مسند خاص / طرب وشنک زن و اقبال رقّاص
نموده انجمن قدسی نقابان / چو انجم در سپهر بزم تابان
پرستاران بگرد شاه جمجاه / زده حلقه چو دور هاله بر ماه
شعاع باده بر اوج میزد / ز سر تا پا جواهر موج میزد
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو / ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سررشته ظاهر / نگه را از حیا کحل الجواهر
کنیزان گلستان پوش هر سو / کمر بسته بخدمت همچو ابرو
سخن چون در گلستان حرم شد / ادب اینجا عنان گیر قلم شد
که تفصیل سخن اینجا محالست / قلم نامحرم از روداد حالست
خموشی از ادب بهتر ز گفتن / که اینجا غنچگی به از شگفتن
که نشنید و ندید آئین مجلس / بجز گوش گل و جز چشم نرگس
بروی شاهد تفصیل این حال / سواد نقطهٔ اجمال شد خال
گهر بندان زینت جمع گشتند / ره مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند / عروس کامرانی جلوه دادند
نثار افشان گوهر انجمن شد / که مینای فلک گوهر فشان شد
کواکب نیست بر افلاک تابان / که شد عکس نثار شه نمایان
رسوم مصحف و آئینه بینی / بود معمول در حجله نشینی
رخ شه مصحف آیات نورست / دلش آئینهٔ روی سرورست
ازان آئینهٔ دل شاه جمجاه / عجائب رونماے داد دلخواه

دگر هم آنچه رسم کدخدائیست | که آن شایان شان پادشاهیست
بجا آورد شاه هفت کشور | بهار تهنیت شد جلوه گستر
چو گل اهل حرم یکسر شگفتند | شهنشه را مبارکباد گفتند
شهنشه از حرم با صد بشارت | برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم | چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند | بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد از هر طرف جوش | مبارکباد شد گوهر صدف گوش

آوردن عروس بدولتخانه

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت | چو در پیشانی اهل دول بخت
به فرقش چتر زرین جلوه پرداز | چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
شهنشه شد روان با شوکت و شان | گهر بارید همچون ابر نیسان
عقب تخت شه هندوستانی | نگارین محمل بلقیس ثانی
نهان در هودج عالی سپهری | ببرج اعتبار رخشنده مهری
برفعت در شکوه چرخ هفتم | ز گلهای طلا لمعان انجم
شهنشه بود چون ابر بهاری | توزک مانند گلشن در سواری
توزک بر دو اب اول جا بجا بود | ز زیبائی چو اول خوشنما بود
چو مژگان بتان تازه پرور | بهر گشتن سواری خوشنما تر
بچشم کوچه ها در سیر در گشت | شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا | که دولت به جمال آمد هویدا

فرود آمد بشان و شوکت و جاه — برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه

چو جوش گل دران گلشن درآمد — خطا کردم چو جان در تن درآمد

به کیپاس جهانبانی فزون شد — بهار آرای گلزار سکون شد

بگلزار حرم بنشست بر تخت — به فتح الباب عشرت مژده بخت

بهار شوق گل جوشش تمنا — کنار جوی گلگشت تماشا

نگه از دیدن نرگس منور — مشام از نکهت سنبل معطر

گهی فتح کام دل زان باغ بیرنج — گه از شفتالو و گاهی ز نارنج

بهر دستی دران گلزار رنگین — ز شاخ کامرانی گشت گلچین

چو شه از سیر گلشن بار پرداخت — طرب در سر هوای صید انداخت

مهیا بود آنجا صید پرتاب — تذرو و اردک و طاوس و سرخاب

بآیین شکار خسروانی — دو واسلے زده طبل کامرانی

شکار آماده عین نظر شد — پرید بهاے اردک جلوه گر شد

بدولت باز بر سرخاب سر داد — بشارت مژدهٔ فتح و ظفر داد

چو سرخاب از خراش باز شد زیر — دران دم کرد باز عیش را سیر

همیشه باد در گلزار دولت — شکار اقتدار و عیش و عشرت

لذت بخشی ولیمه

چو در زیر سپهر آبنوسی — ولیمه سنت آمد در عروسی

بحکم شاه شیلانی کشیدند — چه شیلانی فراوانی کشیدند

ز زرین قاب افزون از شمارے — سپهر سفره شد خورشیدزارے

٦٣

نمکدان چون دهان دلپسندان   مربا چون کلام نوشخندان

بروی سفره سبزی بهر خوانست   تو گوئی سبزه خط لبانست

ورقهای زری بر خوان نعمت   مشبک پر قیمه بر روی لذت

چو روی سفره چینی کار کردند   زمین را اشتها گلزار کردند

ز شیلان آن قدر لذت عیان شد   که هر انگشت بر شکل زبان شد

ز اقسام پلاؤ رنگ در رنگ   بساط سفره شد گلزار ارژنگ

کباب شامی و خشکه در اوصاف   چو داغ عشق خوبان با دل صاف

کباب چون دل عاشق برشته   چو مهرویان نمک در رو سرشته

کشیده از بهر تیغ شاه والا   کبابی از دل اعدا مهیا

نگه شد سیر از سیر مزعفر   چو آن مفلس که یابد یک طبق زر

چو از سنبوسه گردد کام دمساز   ورق از دفتر لذت کند باز

سفید از بسکه نان کرد است خباز   همی شد در نظر از بدر ممتاز

کمانچه گرم و تفتان دیده کماج   لب شان داد و دل را لذت باج

تماشای قلیه‌های زعفرانی   به آب زر نویس اربیتو الی

ز بورانی سر سبزی در آغوش   فلک سرگشته و مهتاب بیهوش

پی این بزم عالی بی کم و کاست   گرفته ماه بر کف کاسه ماست

چو لذت داد دل را شوله و آش   نقا و دل مرحبا طباخ شاباش

ز حلواهای عنبربوی و خوش رنگ   حلاوت را کشد دل در بغل تنگ

به تندی چاشنی را گرم بازار   دو چار از خوش مذاقی بود اچار

ز شربتهای شیرین طعم و خوشبو — مزه را آمد آب رفته در جو
دماغ کام از حلوا معطر — مشام شوق از شربت معنبر
بهار اطعمه زد جوش چندان — که در باغ هوس گل کرد دندان
ز اقسام طعام سیر لذت — فراوان آن قدر کز عرش رحمت
امیران عظام از روی اعزاز — به پان وارگچه گشتند ممتاز
امیران از آن نوش هر یک شگفتند — همه بر قدر نعمت شکر گفتند

وصف پان

بوصف پان قلم چون سر کند حرف — مرکب می‌شود آن از شنگرف
قلم گر وصف پان را صاف بپرد — زبانش ریزهٔ یاقوت ریزد
به ملک هند پان عیش آفرین است — نگار شیشهٔ گلگون همین است
بهشت عیش دنیا هند زیباست — که پان او نشان برگ طوباست
بپان رنگی که در گلزار هند است — می تهِ شیشهٔ بازار هند است
ز رنگ پان عیان قلب اعیان — ز بهره را کند یاقوت سیلان
به بزم عیش بهر نقل احباب — گهی چون پسته باشد گاه عناب
فسانه‌ها زلال عیش تیره — بجوی نغمه کم بسته است بیره
بتعبیر از بیرهٔ پان هیچکس دید — که طوطی رفته و سرخاب گردید
نه بیره در مشبک پانها است — تو گویی در قفس طوطی نهان است
به بین در بیرهٔ رنگین نگاری — تذروی [illegible]
تو گویی در دهن چون برگ پان شد — خضر در چشمهٔ حیوان نهان شد

فلک بس سعی بهر بزم شه کرد / که از پان برگ سبزی تحفه آورد

به حکم طب هندی بیڑهٔ پان / مفرح گشت مرجان را چو مرجان

به بحر عیش چون مرجان بود پان / نهال پان بود چون شاخ مرجان

طرب را پان زر دار بس جزی ست / برنگ زر ورق دل را مقوی ست

حقوق پان چو ثابت بر زبان شد / زبان هم سرخرو از برگ پان شد

کهر ولی هاے خوش رنگ و معنبر / که مغز عیش شد زانها معطر

بهین سرمایهٔ تفریح جان اند / ببزم شادکامی نقل پان اند

کهر ولی بسکه باشد روح پرور / بپان لازم بود چون برگ را بر

کهر ولی نقطهٔ پرکار عیش است / بهارین غنچهٔ گلزار عیش است

بصورت گوهرے از انبساط است / بمعنی حبة القلب نشاط است

نشاط و قوت دل آورد بار / ازان رو بر دگوار حب جدوار

شمیم ارگجه

قلم چون کرد وصف ارگجه سر / ورق شد چون گل نسرین معطر

شمیم ارگجه ترویح روح است / دماغ آرزو را چون صبوح است

نسیمش بسکه در آفاق پیچید / هوا چون طبلهٔ عطار گردید

اگر در ابر افتد قطرهٔ او / چکد هر قطره چون کافور خوشبو

چو پیدا شد ز ارگجه زرین پیاله / ز حیرت داغ شد در باغ لاله

ز آب ارگجه خواهی نخواهی / پیاله حوض و بینی شد چو ماهی

فگنده بوے خوش شستے بهر سو / چو ماهی گشت بینی صید آن بو

ز شوق ار گرچه عضوے نه بینی
که آن را نیست در سر رشک بینی

چنان بینی ز بویش گشت مدهوش
که گرد از خویشتن بینی فراموش

مشاما ار گرچه گل چیین سود است
گلے زین گلشن رنگین ربود است

ورود از ما چو گل خوشبوے و شاداب
بروح مصطفیٰ و آل و اصحاب

بیا عبدالجلیل بلگرامی
سخن را بر دعا بهست تمامی

دعاے شاه دین پرور ادا کن
اجابت میشود ممنون دعا کن

همیشه تا بود در هفت کشور
عروس آماده آغوش شوهر

عروس سلطنت با رونق و جاه
بود دایم در آغوش شهنشاه

کنند از عیش و عشرت شاه و رانی
چو بلقیس و سلیمان کامرانی

به شاهنشاه جمجاه گهرریز
مبارکباد این جلوے دلاویز

شهنشه با عدالت کامران باد
جهان تا هست دایم در جهان باد

بود تاریخ طوے شاه والی
نشاط اندوز وصل شاه و رانی

خاتمه

چو من این مثنوی پایان رساندم
سخن را زینه تا کیوان رساندم

قلم در بحر معنی روغنے ریخت
که از هر صفحه طاوسے برانگیخت

حروفش در بهارستان نیرنگ
شدند از فرط سرسبزی سیه رنگ

ازان لفظش طراوت دستگاه است
که هر سطرش رگ ابر سیاه است

بهر لفظے شدند از حسن انداز
پریزادان معنی جلوه پرداز

سخن سنجان به تحسین لب کشودند
تلاش لفظ و معنی را ستودند

چو شد نظم صبا در گلشن گوش / زد از هر لب بهار آفرین جوش
دل از تحسین شان بر خویش خندید / چو ماه نو هوس بر خویش بالید
که گر این مثنوی در محفل شاه / بیاید چون نسیم اندر چمن راه
شگفتن بسکه در محفل زند جوش / شود هر چشم چون نرگس چو گل گوش
ادای شوخی مضمون به هر گام / دهد چون گردش چشم پری جام
ز موج نشئهٔ این جام دلخواه / نشاط اندوز گردد خاطر شاه
بهار فیض بخشی ها زند جوش / نگار آرزو گردد گهر پوش
به جلدوی چنین اشعار فاخر / بسنجد شاه ما را با جواهر
ولی بر عکس اخلاق جمیله / نشد از باریابان کس وسیله
که این گلدستهٔ رنگین نگاهی / گل افشانی کند در بزم شاهی
درین ام آن قدر تاخیر گردید / که شاهنشه بسوی جنت خرامید
پی تاریخ این مصرع برآمد / به بحر رحمت ایزد در آمد
دل از ناقدردانیهای این جمع / سراسر از تأسف [illegible]
چه گویم دل ازین بیداد چون شد / برنگ غنچهٔ نشگفته خون شد
بدل دادم قرار عهد پرور / که این اوراق را سوزم سراسر
سیاهی سطور افسوس خوانان / بمالم بر رخ ناقدردانان
گل کوری شان برکنده از چشم / نشانم در سیاهی چون نقط چشم
سفیدی و سیاهی از دورنگی / نماید چون برص در روی زنگی
شود تا مدعا روشن تر از شمع / نهم آئینه در پیش این جمع

۶۸

که رنگ روے وخال خود ببینند | جمال با کمال خود ببینند
منقش باد زین داغ ندامت | جبین این جماعت تا قیامت
به خاطر چون مصمم گشت این عزم | خرد با دل چنین گفت از ره حزم
که گر این مثنوی را شاه بیند | بگردت سیم و زر تا سر همی چید
بقاے سیم و زر تا چند بودے | بقرض ار بیشتر الوند بودے
حدیثے در بخاری هست مذکور | که اینجا حاصل او گشت مسطور
پس از صد سال کس باقی نماند | پیاله بشکند ساقی نماند
نه سر ماند نه فرے فیل و نے اسپ | نه شوکت ماند و نے مال دلچسپ
تماست بهر مال بے بقا چند | اگر خواهی بقا دل در سخن بند
که معمار بقا مال و بدن نیست | بقا در هیچ چیزے جز سخن نیست
بقا غیر از سخن ممکن نباشد | که این خود در بدن ممکن نباشد
کسے کاوراق خود را از سخن شست | خود او دست از بقاے خویشتن شست
تلقی کرد دل حرف خرد را | که محکم یافت اصل این سند را
سخن کان از صمیم دل برآید | اثر بیش از سخن در دل درآید
بساط عزم خود را در نوردید | بقاے خود در ابقاے سخن دید
بیاران نسخهاے مثنوی داد | که در بزم طرب آرند از وی یاد
بیا داد و مرا هر کس که خواند | غرض نقشیست کز ما یاد ماند
ز جمع نوکران شاه اقدس | بجا نا ورد چون من خدمتے کس
بجز من از نمکخواران درگاه | ندارد منتے کس بر شهنشاه

من او را خدمتے فرخنده کردم / گناهش تا قیامت زنده کردم
بهر محفل که این اشعار خوانند / شهنشه را به غفران یاد آرند
صلا خواهم ز یاران سخندان / دعاے مغفرت را هم فراوان
که از کذبے که باشد زیب اشعار / گرفتار گنه گشتم بناچار
که حسن شاعری بے این نباشد / بلے بے این سخن رنگین نباشد
سخن سنجان که ذوق شعر دارند / سخن کان اکذب است احسن شمارند
خداوندا دلم زین کذب ریش ست / شمار کذبها از حصر بیش ست
خصوص آن کذبها کاندر مدیح است / قبیح است و قبیح است و قبیح است
گهے گفتم بخیلے را جوادے / گهے بے جرأتے را دیو زادے
گهے ابکم زبانے را سخنگوے / گهے ظالم سرشتے را ملک خوے
یکے را گفته ام بحر گهر خیز / یکے را ابر نیسان دُرر ریز
ازو یک قطره هرگز نادیده / وزین یک رشحه گاهے نه چکیده
ز جود هر که گفتم بے فروغ است / دروغ است و دروغ است و دروغ است
سه چیز ست آنکه در اسم اند معلوم / ولیکن هر سه در جسم اند معدوم
یکے جود و دوم عنقا سوم غول / بشعرے از عرب دیدیم منقول
سیه شد نامهٔ اعمال زین کذب / سیه گردید بر من حال زین کذب
تدارک نیست ممکن جز ندامت / دریغا زین سخنهاست در قیامت
به خجلت میکنم پیش تو اقرار / گنهگارم گنهگارم گنهگار
در آتش گر فگنی جاے بر من / ترحم گر نکردی واے بر من

ببخشا ای که نام بخشش هر دو عالم — چه باشد گر شود ز آتش خسی کم
حریم باز گلزار صلهٔ من — زناکامی بچیدم غیر دامن
تو آنجا عقدهٔ اندوه حل کن — عطای مغفرت نعم البدل کن
الٰهی انّنی فرّطت فی الجنب — لفرط اشقاوتی فرّطت فی الذنب
بفضلک اغفر الآثام طرًّا — فانّی مسّنی الآلام ضرًّا
بفهم هیئت است این نکته مسطور — که پیش ماهر فن نیست مستور
کسی بر چرخ چارم گر نشیند — وز آنجا عالم سفلی ببیند
بچشم او نماید ارض یکسر — برنگ دانهٔ خشخاش اصغر
وگر بیند همون از چرخ پنجم — زمین گردد سراسر در نظر گم
یقین دانم بفکر دور اندیش — بود جرم من از جرم زمین بیش
فلک در وسعت غفران سراسر — بود از دانهٔ خشخاش کمتر
خداوندا اله العالمینا — گنه بخشا ترحم آفرینا
تفضل گستر رحمت جنابا — بروز بیکسی عاصی مآبا
اگرچه جرم من ز اندازه شد بیش — نظر کن بر وفور رحمت خویش
که خواهم در زمین چون چرخ پنجم — به غفران تو گردد جرم من گم
باعزاز رسول رحمت آثار — به آل طیّب و اصحاب اخیار
خصوص آن پنج تن نورِ مبرهن — که حب شان بود سرمایهٔ من
که در محشر چو دست و پا کنم گم — ترحم کن بحال ما ترحم
که بنشاند تف دل برف رحمت — کلامم ختم شد بر حرف رحمت

خاتمة الطبع

پس از ستایش یزدان و نعت حبیبش سرور انس و جان بر ضمائر مهر نظائر سخنوران نغز گفتار و زبان آوران شکرف نگار تبیان خورشید تهمیر و زر روشن باد که جلوه سنجان حسن معنی دو گروه اند اصحاب شعر که آئینه داران عروس نظم اند و ارباب انشا که چهره نگاران شاهد نثر اند طائفه نخستین را پایه اندیشه فرهنگ نکته خیالات نکته فرسا میگرود و طائفه دوم از توسن فکر در فسحت گاه معانی بجولانگری می آید بالجمله هر دو گروه معنی پژوه قافله سالاران شاهراه سخن اند و سر دو راشا سے عظیم آنا خون جگر خوردن و شعر افزون ست که بهتر ازین هنگام وقت ست که بشارت بر قدر شناسان سخن داده شود که اکنون مثنوی بے همتا رنگین ادا در ذکر عشق سی ... انش که هر شعرش گلبنی ست که بر شاخسارش غنچه ہاے سربسته مضامین رنگین بتازگی و شگفتگی جلوه کنان ست و هر بیت او در زیب و زینت مانند ابروے بتان با مطلع دیوان حسن و جمال همزبان گوئی این مثنوی سراپا آب گلشن فصاحت ست نیک فائده بلاغت بسے مقبول و محبوب آفاقی و ادائی او حسن الله نا ... مثنوی میر عبد الجلیل بلگرامی از جلوه بلند خیالی عالم جلیل و فاضل نبیل قصب السبق ربائے میدان سخنوری میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی بلگرامی که حال صفات شان افزون ست که در حیطه بیان آید اول طرازی تخلص میکرد بعد ازان که سید واسطی الاصل بود واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاہے میر جلیل هم آورده فی الجمله نسخه صحیحه مثنوی نادر البیان بتوسط جوهر شناس سخن منشی دیبی پرساد صاحب سب ڈپٹی انسپکٹر بدایون دستیاب گردیده که از تائید ایزد سبحان بمقام لکھنؤ در مطبع نامی منشی نولکشور بماه جون سنه ۱۸۸۲ ع مطابق ماه رجب المرجب سنه ۱۲۹۹ هجری کرسی نشین انطباع شد از روائح ریاحین بهارین کلام مشام سخنوران عالم را معنبر و معطر گردانید رونق بخش گلزار عالم این گلدسته جاوید بهار را زیب انجمن اهل عالم گردانا د بمنه و کرمه

م ۱۱ و ۸۹۱۵۰۱۴۵
ن ۱

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

۴۵۰

ف ۸۹۱۶۵۱۲۵
مثنوی میر عبدالجلیل واسطی بلگرامی
۱۰۵م
و۱۱م
ن۱

Date	No.	Date	No.